

I

٢٥٨٧

كتاب ترجمه تقويم الابدان بالفارسية الى الطب



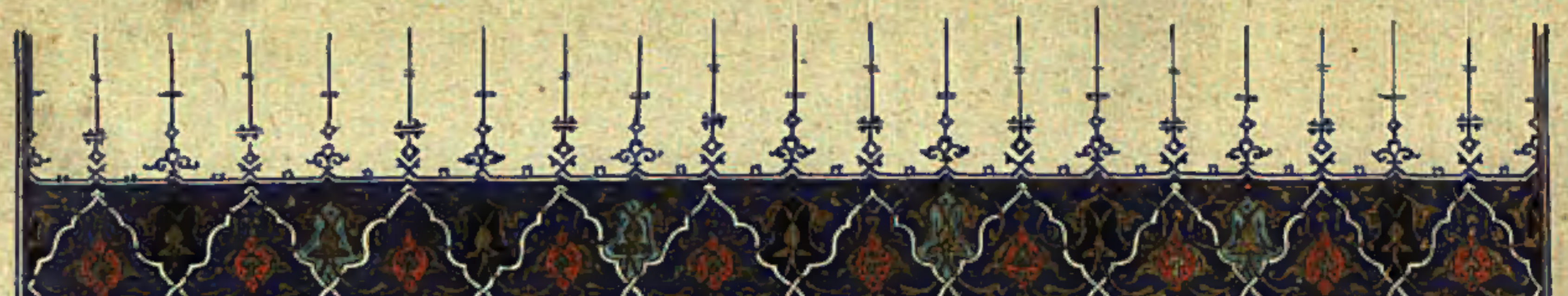
٤٥٨٧



هذا كتاب
الابدان لرسمه اشتا
سلطان الزمان اشتا
ارسلطان سلطان محمد
من اركان خلافة

مدرسه دارالفنون اعظمه
حامد المولى السيد سلطان
محمود حارثي
عماد المولى السيد
واندرون
ارباب المهر





در بیان فضیلت علم

مدد و شایسته آن حکیمی را که بی شبهه که وجود خدای تعالی را بتشریف و تقدیر خلق انسان فی احسن تقویم شریف گردانید و
 شکو و سپاس بی عدالت تدبیری را جلالت موابه که چهار کن علم را به پنج قدرت درین شش جهت بر م تافت و با وجود نقص و کمینات
 ارکان بدن انسان و غیر آن با امر او استخراج یافت زنی قادی که حکمت از او ان اعرف این همه آثار و علامات و تنج در عالم و سنجی
 پدید آورد و لیکن این همه آیات مینات کس ندانست که ذاتش را و عقول و انفس درین بادی حیران و سرگردان زحده لاسکان خاک نمناک
 همه در تقاب ماعرفناک لا اقصی تا عینیک انت کما انیت علی نیک **بعد** از حمد خالق مقبوس و شکر و سپاس را از حق و دو در و ذام و
 بر آن شهباز بلند پرواز گشت نیاید و آدم بنین المدا و الطین و تخم حیات زکیات بر آن صدر نشین مسند و از سنگان الارضه و اللب الی بر صلات
 صلوات نامیات بروضه مقدس آن صدر صفت صفا و آن ماه روی و انصافی و آن کله دار و انهار را در آن تجلی و طوطی خوش گفت اروایه نطق عن الهوی و آن
 عند لبستان سرای سبحان الذی تری یعنی بهتر و بهتر و در **محمد مصطفی** صلی الله علیه و سلم تسلیا کثیرا **بکمل** فی الانام فضیله
 و جملتها مجموع **نه** نموده کائنات و بیست و پنج خاتما به ختم الذکر الجلیل و بیست و پنج و صل اللهم علیه صلوة طیبه و اتمه و رحمت بی غایت و غفران
 بی نهایت بر ارواح را که و کاش باج طاهر اعل بیت و عتره طیبه و اصحاب کرام آن حضرت که انصافی کالجوم با هم اندیشیم انشدیم خطه نقطه و
 ساعه شمس و اصل و متواصل با **ادب** **بعد** بدانست پرشیده نیست بر رای اولی الاباب که تمام اهل عالم از جنس بنی آدم محتاج اند با کجا
 طبیعت و بقواعد علایم بل که نزد اصحاب یکیات و تحقیق و ارباب فراست و تدقیق محقق است که احتیاج انسان این فن زیاده است از فنون دیگر از
 برای آنکه استکمال نفس ناطقه ممکن نیست الا بحال بدن که آن عبارت از صحت است بجهت آنکه آن کسان که بر بجهت او در ماستی و عاجز شده اند و کافران
 دائم ستیم نیست و تصور در فهم و ادراک ایشان لازم است در اکثر اوقات و ازین جهت است که حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه
 افضل الصلوات و افضل التحیات تقدیم این علم کرده است بر علم دین که العلم علی ان علم الابدان و علم الاذیان و امر فرموده است نیز بر تدبیر
 تدوین و انزل الله من دلائل و الاالات **م** و در حدیث دیگر وارد است که ان لكل داء و اما داء اصاب النعمان ان یزاد ان الله تعالی دیگر مردی است که
 موسی را علیه السلام عارضه شد و منتنت بدو انی شد بجهت توکل ندا کرده شد که یا موسی ازین بطل حکمتی منوکل علی من اودع المنافع فی بین العقاصیر
 و فضلا فی ان فضیلت این علم کرده اند بدلائل واضح برین که فضیله بعضی علوم بر بعضی با بجهت اشرافیه موضوع است یا بجهت شده احتیاج بان علم و شرف

موضوع مثل آنست که گویند علم الهی اشراف علوم است از برای آنکه آن چیزی که بحث کرده میشود از در آن علم ذات الهی است و صفات و بعد ازین علم
 علمی غیر از علم طبیعت است از برای آنکه موضوع او بدن انسان است و او اشراف موالید ارکان است و اما شده احتیاج باین علم چنانست که گفته شد
 که بحال نفس بحال بدن است که آن صحت است و آنچه موجب حفظ صحت حاصله است و در صحت زائد علم طبیعت و حصول این علم کمینتی
 ممکن نیست الا بعد از عمارت و مزا و این فن شریف از عربی و فارسی و غیر آن اما عبارت سریانی و عبرانی درین فن کمین و معقود است تخصیص بلاد اسلام
 و زرد خوش و مسلمان و ستعدان بر عربی و فارسی سخن شده است از برای آنکه عربی در صحت و بلاغت نزد نصحا و بلاغت مقرر و معین گشته است
 و فارسی در سلاست و ملاحت نزد عقلا و از کیمیا و جزم و روشش شده است اکنون چند کتیبه و رساله های عربی و فارسی که درین فن فرشته اند بیچ کتاب
 قریب الفهم تر و بظابطه نزدیک تر از تقویم الابدان که صنف یحیی بن عیسی بن علی بن خلد است درین فن نیست زیرا که عبارت عبارت معروض است و شش بودن
 وی بر قواعد شهر و ضبط قریب و این کترین بندگان معین بن محمود المتطبیب الکرمانی عفا الله عن سبیه که با تمیذ اعانه از راه استغاثه متوجه شدیم باستانه
 علیه حضرت پادشاه آسمان رفعت پرنشاه زمین سبط عالم پناه کیوان رتبت انجم سپاه مشتری طلعت خورشید کاه قضا قدرت
 سلیمان جاء قدر کنت پادشاه مفت کشور دای و در زمان آنکه از جان تابع زمان و شد انرو جان آن خاقان عظم مالک رقاب الامم مولی
 ملک العرب و البکم خلاصه بنی آدم آنکه کوه در جهان را آفرینش کرد پادشاهی مثل او دیگر نیاید و جهان یعنی فرمان فرمای زمین
 و زمان با سبط الامن و الامان اشراف العدل و الاحسان با دم قواعد الجور و الطغیان امان اهل الامیر سلطان ابن السلطان ابن السلطان
 سلطان محمد بن مراد خان خلد الله و سلطان با خود اندیشه کردم که اگر تخلف غیر مکرر که غریب باشد میسر شود و فی الجمله شایسته ملازمان
 آستان این پادشاه عالم پناه خلد الله و سلطان باشد ممکن که چون فی نظیر و غریب باشد مقبول و تقف که در هیچ چیز مناسب تر از آن
 ندیدم که کتب راب عبارت فارسی ترجمه کنم و روحی که از اطنا بس فعل و ایجاز نقل خالی باشد و عبارت آن بود و خود و پدید بر بود و هیچ چیزی از کلیات
 و قانونی از اصول بقراط از آن فوت نشود و منهاجی بود لکن این طریق را فرجه آنکه همه کس را این قدر کفایت ذخیره باشد تا با سطران
 اغراض همه میسر شود و بنیایه الله و توفیق با وجود این همه سستی قبول این امور جز بنیایه یکب غفور نیست و کف فضل الله یورثه من شأ
 والله علی کل شیء قدیر اللهم اجعله مقبولا و لا تجعله مقبولا بفضلك یا ارحم الراحمین **بدان** **ایک** **الله تعالی** که صاحب این کتاب وضع این کتاب
 مثل وضع تقویم کرده است در مواضع اجتماع و استقبال تقسیم امراض کرده است و بجهت مرضی و دوا و دانه قسمت کرده است و خانه اول نام آن حضرت است
 و در خانه دوم ذکر مزاج آن مریض کرده است بان معنی که این مرض کسی را شود که مزاج کرم باشد و وی را یا سرد یا تر یا خشک و در خانه سوم ذکر حسن آن مریض
 میکند بان معنی که این مرض بیشتر در حسن طبع و یا در حسن شباب یا در حسن کوله یا در حسن شیخه و در خانه چهارم ذکر فضل میکند بان معنی که آن مرض در کدام
 فصل بیشتر شود و بهار یا تابستان یا خزان یا زمستان و در خانه پنجم ذکر بکند میکند بان معنی که آن مرض در کجا بیشتر حادث شود و در کدام سبیل یا در سر و سبیل
 یا در جای تر یا در جای خشک و در خانه ششم ذکر سلامت و خوف میکند مثلا اگر آن مرض را بیم ملاک شدن باشد میگوید که خوش است و اگر نباشد میگوید که

سالم است و این را بجهت آن ذکر میکنند که نقمها این را اعتبار کرده اند و اقرار می کنند که در حال مرض می باشد بر خلاف آنکه ایشانست بعضی میگویند که مرض مخوف
آنست که صعیف میگردد و شخص را از حرکت بختی که آن شخص صاحب فراش میگردد و اگر چه که آن مرض دور گردد و بعضی دیگر میگویند که مرض مخوف آنست که زود
بلاک کند شخص را و اگر آن شخص بعد از زمانی بمیرد آن مرض را مخوف نمیگویند چون این معلوم شد بدانکه فاعل این آنست که از مریض هرگاه که عطا یا صادر شود
تحقیق کنند اگر مرض مخوف باشد آن عطا یا از نشانی بتر متبر باشد و اگر غیر مخوف بود از راس المال اعتبار باید کرد و همچنین که در حال صحت است و در خانه نمیکند و سبب
آن مرض کرده است و در خانه ششم ذکر علامت آن مرض کرده است و در خانه هفتم بحث از استقراغ میکند بآن معنی که از استقراغ چنانست است از سهل
یا قصد یا تحسین یا ادا دارد و اما در خانه دهم ذکر تدبیر ملکی کرده است و در خانه یازدهم ذکر تدبیر سہل الوجود کرده است از برای آنکه مردم بر سر نوع اند
نوعی آنست که ایشان را در دایه گیرید بطعم نمی توان دادن مانند مکرک و مستحان و کدو کان و نوعی دیگر آنست که ایشان را در دایه گیران بهامید نمیکرد و یا بجهت آنکه
و آن بدمید نمی شود و ایشان عاجز اند و تحصیل آن نوعی سوم آنست که آن در دایه موصوف اسانست برایشان و در مرضی استعمال می تواند کرد و
پس ازین جهت در خانه دهم در دایه خوش طعم و عذای لذیذی آورد و این تدبیر را تدبیر ملکی می نامند و در دایه دهم ذکر در دایه بی چند میکند که با سانی میسر اند و بجهت این سهل الوجود
میگوید و در خانه دوازدهم ذکر تدبیر عام میکند و در دایه انواع تدبیراتی می آورد از دوا و غذا و اعمال بد و غیر آن و الله اعلم بالصواب و بدان که درین کتاب
ذکر بعضی از دواهای قتال میکند چنانچه جمیع اطباء و کتب ذکر کرده اند و آن در دوا نامه مشهور و معروفست و فاعله ذکر آن آنست که تا مطلع شوند بر آن از آن
اجتناب کنند و از شر آن خلاص شوند و اگر کسی در دایه از آن دواها استفاده و از علامت معلوم کند که کدام چیز بوده است از برای آنکه علامت
و علاج هر یک ذکر کرده است درین کتاب اما اگر کسی گوید که اطباء ذکر این دواها کرده اند و آن مردم را دلالت کرده اند بر دایه می کشند و این موجب فساد است
گویم که این خطا است و باطل و قول اطباء صوابست زیرا که ایشان بجهت دفع شر آن دواها ذکر کرده اند تا شانسند و از آن بر حذر باشند و اگر از دایه فاعله از آن دواها چیزی
خورده شود و از علامت در یابند و زود و علاج آن مشغول گردند و وطن این فاعله طبیعت باطل و فاسد و بدان که طبیعت عالم مادی همان از پدر و برادر و فرزندان و جمیع اقربا
مشغول است و از همه بیخود تر است از برای آنکه سر مریضی را که طبیعت مذکور موصوف معالج بود تمام سعی و جهد وی بر آنست که آن مریض صحت یابد و زود از آن
مرض خلاص شود و تا ویرا از آن نوع دینی و دنیوی باشد و علامت بعضی از دواها ذکر شده است که انتظار میراث میکشد و سبب زیادتی محبت نیز برایشان ظاهر است از برای آنکه شاید که
شخصی اعلی باشد که از فرزندان و جمیع محران خود بهمانی باشد و بر او اسیر و نواصیر و امراض رحم و تواند که از طبیعت پوشیده دارد و الا بلاک شود و یا همه مردم و آن رنج
بستلا باشد و آن طبیعت مسلمان نیز باید که آن نوع حالات را پوشیده دهد و پیش هیچ کس اظهار نکند از محران و فرزندان و خویشان همه پوشیده دارد
مانند آن مریض تا امین باشد و دیگر باید که آن طبیعت بچشم خیانت هیچ کس نظر نکند و منتظر باشد چنانکه در وصایا مذکور است باید که متعصب بآن صفات بود
و الا این کار بر وی حرام باشد اما من بدیدی الله فهو المحدث و من یضلل فلا دوی پس معلوم شد که سخن آن فاعل باطل است بل که علم از آن حیثیت که علم طبیعتا نافع است
و جمل تمام مضر است و معلوم بود و نوع اند یک علم عبارت از علم چیز نیست که آن چیز نفع میرساند و یک علم مضر است که آن مضر میرساند پس اینست
علم اول بجهت استعمال او بود و دانستن علم ثانی بجهت اجتناب بود زیرا که اگر کسی نداند که این شیء ضار است اجتناب از وی ممکن نباشد و اگر نداند که این شیء نافع است

براست حال وی استوار و جازم نباشد و دیگر اگر کسی را علم بکفر حاصل شود کافر نمیشود و همچنین هر کس را علم بحرید سحر نباشد و کسی را که علم بمعصیت بود عاصی نمیشود و کسی را که علم
ایمان بود مؤمن نباشد و آورده اند که عمر رضی الله عنه گفتند که فلان کس شری نمی دانند گفت که سزاوار آنست که در شر اقد و فرق است میان علم و عمل پس این نخستین
دارد و ای قاتل نفع آن میدهد که از وی اجتناب کنند و نمود با الله اگر کسی که وصف آن دارد بجهت استعمال کند حق سبحانه تعالی عمنه مسلمانان را از آفات و بلیات و شرها نجات بخشد
نگاه دارد و اعانه کند بر سلامت از شر مخوفی و اگر چنان باشد که آن فاعل ظن می برد پس گویم که فتنای مردم را انواع جمله ای آموزند پس ایشان بفرمید باشند و نیز که ایشان کتابها
ساخته اند و طریق جدید و فریب و این گمانیت فاسد از برای آنکه ایشان وضع این کتابها بجهت استعمال جدید کرده اند و بکلی بجهت خلاصی اند و هر چه ساخته اند و باز نمودن جان
حیرت بیگانه کسی که بخلاف دینند آورده اند و کتابها و جوهرها بجهت اندیش نتوان گفتن که ایشان این شبهه را بجهت آن آورده اند که بعد از تعلیم دهند طغنه و بطلان این
ظاهر است از برای آنکه آن سخنان را آورده اند و جوهرها گفته اند و نیز در ترفیع و مردود ساخته اند پس نتوان گفتن که در دین استوار نیستند و خود را بجهت ایراد
آن سائل و دیگر لازم می آید که آن کسان که کتابها و وصف حرب ساخته اند و وصف اسباب و کید می آید آن کرده اند بجهت تبیہ عدوی دین کرده باشند که ایشان
را واقف سازند از کید دایه مسلمانان که در حرب میکنند و این سخن نیز باطل و فاسد است از برای آنکه غرض از وضع این کتاب اجترار و اجتنابست از کید دشمنان دین
در حرب و چنان لازم می آید که آن کسان که در دایه کتابها وضع کرده اند بجهت آن کرده باشند که مردم بر کفر و کفری مطلع شوند و این نیز باطل است زیرا که این هم بجهت آن
وضع کرده اند که مسلمانان واقف شوند از کیفیت منع و دفع دشمن از نیت و حرمت خود و جان و مال خود و نگاه دارند و طریق دفع ایشان دانند و دیگر لازم می آید که آن کسان
تالیف کتابها کرده اند و تورات کلام و ایمان و وطن بجهت آن کرده باشند که مردم را دلالت کند بر آنکه کلام چون حق را پوشش دهند و آنچه باطل است چون بصورت حق ظاهر گردد
و سوگند و دغ نیز چگونه خورد و در سخن گفتن طریق تعویض و کفایت را بیاموزند که از آن مال مسلمانان تصرف کنند و حق را نماند و این قول باطل است بل که غرض از تالیف این کتابها
آنست که مسلمانان را واقف گردانند ازین نوع سخنان و طریق دفع آنرا نمایند تا از شر کتاب و جمیع و کسی که بنای مال مسلمانان خواهد که از کید و خلاص بماند پس وضع این کتاب نیز
بجهت این فاعله باشد و دیگر لازم می آید که آن کسان که تالیف کتاب غرض ضلالت کرده اند بجهت آن کرده باشند که مردم را تسلیم و مندر غرض ضلالت و قلبی و تمامی کار و این نیز
قولیست باطل از برای آنکه غرض از وضع این کتاب نیز واقف گردانیدن است مسلمانان را از شر کتاب و جمیع و کسی که بنای مال مسلمانان خواهد که از کید و خلاص بماند پس وضع این کتاب نیز
باشد از تمام ناقصان و ذینفقت و از آن مجزئ باشد و الله اعلم بالصواب و صاحب این کتاب چنین میگوید که من این کتاب را بجهت آن آورده ام که هر کسی غافل نباشد از کید و
دوغ گفتن مردم از برای مردم و از برای آن بر حذر باشد و دایم مطلع باشد بر ضبط کار خود و عاقل دانی زیرک آنست که نیک نظر کند در کارهای خود و بهتر چنان
اختیار کند و بآن عمل کند چنانکه ترویج عاقلانند و شاید بود و در اجتهاد امور و خرد و صیبه باشد اکنون بدانکه این سخنان همه ترجمه و بیابان کتاب است
و ازین نظر یک دوی مقصود حاصل بود اما این کینه تیشا و تیر کام را مترجم آوردم و احوال نکردم تا باقی کتاب نیز بر آن منقول گردد و الله اعلم بالصواب و الله اعلم
آنکه این کتاب را تالیف کرده است و در کتاب جمیع امراض میکند که درین کتاب مذکور است بجملاً بر طایب آسان شود آنچه طلب کند از برای امراض
و در آخر کتاب ذکر نصیحتی چند کند که شملت بر قواعد علاج و آنچه علمای طباء ذکر کرده اند از قوانین معتبره در امر علاج که از رعایت آن در علاج خطا واقع نشود و این کتب فی الصاعده و آخر کتاب ذکر کرده
بترجمه این قواعد شرح کنم که جمیع الفاظ شکله که درین کتاب واقع است از اول تا آخر کرده ام از دوی لغت و اصطلاح و تفسیر اسامی امراض که بزبان شیرازی و عربی و فارسی معرب کشته است و بیان
و ترجمه هر یک از اسامی امراض آن علت و بیان غذا و دایه می شکل که در طب مذکور است مترجم و مطالب را در حل آن مشکلات احتیاج بکتاب متفرقه نباشد و استغنی عن الخط و النسیا فی التوفیق و علیه التکلیف

حی یوم که مروت
حی یوم که از استخوان
حی یوم که از تنب شود
حی یوم که از غم بود
حی یوم که از ساری
حی یوم که از غم بود
حی یوم که از غم بود
حی یوم که از غم بود
حی یوم که از غم بود
حی یوم که از غم بود

۱ - حی و حیض و حیض
 ۲ - در مباح و صفهای
 ۳ - در مباح که عارض نظام
 ۴ - بدن میشوند
 ۵ - در مباح که عارض
 ۶ - باطن میشوند
 ۷ - در مباح که عارض نظام
 ۸ - سر و روی میشوند
 ۹ - در مباح که عارض
 ۱۰ - نظام و دوست شوند
 ۱۱ - در مباح که عارض
 ۱۲ - در مباح که عارض
 ۱۳ - در مباح که عارض
 ۱۴ - در مباح که عارض
 ۱۵ - در مباح که عارض
 ۱۶ - در مباح که عارض
 ۱۷ - در مباح که عارض
 ۱۸ - در مباح که عارض
 ۱۹ - در مباح که عارض
 ۲۰ - در مباح که عارض
 ۲۱ - در مباح که عارض
 ۲۲ - در مباح که عارض
 ۲۳ - در مباح که عارض
 ۲۴ - در مباح که عارض
 ۲۵ - در مباح که عارض
 ۲۶ - در مباح که عارض
 ۲۷ - در مباح که عارض
 ۲۸ - در مباح که عارض
 ۲۹ - در مباح که عارض
 ۳۰ - در مباح که عارض
 ۳۱ - در مباح که عارض
 ۳۲ - در مباح که عارض
 ۳۳ - در مباح که عارض
 ۳۴ - در مباح که عارض
 ۳۵ - در مباح که عارض
 ۳۶ - در مباح که عارض
 ۳۷ - در مباح که عارض
 ۳۸ - در مباح که عارض
 ۳۹ - در مباح که عارض
 ۴۰ - در مباح که عارض
 ۴۱ - در مباح که عارض
 ۴۲ - در مباح که عارض
 ۴۳ - در مباح که عارض
 ۴۴ - در مباح که عارض
 ۴۵ - در مباح که عارض
 ۴۶ - در مباح که عارض
 ۴۷ - در مباح که عارض
 ۴۸ - در مباح که عارض
 ۴۹ - در مباح که عارض
 ۵۰ - در مباح که عارض
 ۵۱ - در مباح که عارض
 ۵۲ - در مباح که عارض
 ۵۳ - در مباح که عارض
 ۵۴ - در مباح که عارض
 ۵۵ - در مباح که عارض
 ۵۶ - در مباح که عارض
 ۵۷ - در مباح که عارض
 ۵۸ - در مباح که عارض
 ۵۹ - در مباح که عارض
 ۶۰ - در مباح که عارض
 ۶۱ - در مباح که عارض
 ۶۲ - در مباح که عارض
 ۶۳ - در مباح که عارض
 ۶۴ - در مباح که عارض
 ۶۵ - در مباح که عارض
 ۶۶ - در مباح که عارض
 ۶۷ - در مباح که عارض
 ۶۸ - در مباح که عارض
 ۶۹ - در مباح که عارض
 ۷۰ - در مباح که عارض
 ۷۱ - در مباح که عارض
 ۷۲ - در مباح که عارض
 ۷۳ - در مباح که عارض
 ۷۴ - در مباح که عارض
 ۷۵ - در مباح که عارض
 ۷۶ - در مباح که عارض
 ۷۷ - در مباح که عارض
 ۷۸ - در مباح که عارض
 ۷۹ - در مباح که عارض
 ۸۰ - در مباح که عارض
 ۸۱ - در مباح که عارض
 ۸۲ - در مباح که عارض
 ۸۳ - در مباح که عارض
 ۸۴ - در مباح که عارض
 ۸۵ - در مباح که عارض
 ۸۶ - در مباح که عارض
 ۸۷ - در مباح که عارض
 ۸۸ - در مباح که عارض
 ۸۹ - در مباح که عارض
 ۹۰ - در مباح که عارض
 ۹۱ - در مباح که عارض
 ۹۲ - در مباح که عارض
 ۹۳ - در مباح که عارض
 ۹۴ - در مباح که عارض
 ۹۵ - در مباح که عارض
 ۹۶ - در مباح که عارض
 ۹۷ - در مباح که عارض
 ۹۸ - در مباح که عارض
 ۹۹ - در مباح که عارض
 ۱۰۰ - در مباح که عارض

موضعی غضب چشم
و در دماغ کور نشین

[illegible]

در آنج بسیار میشود از خمی روح که آنرا اطباء خمی یوم میخوانند و بزبان یونانی مقیمه ماروس است

[illegible]

تندیس سر غلام

علاجی که عام است انواع حرمت یو بیشتر آن علما چیست که برابری کنند بسیاری که آن سبب آن تها را در وجود می آورد مثلا اگر آن تب از که بر آفتاب حادث شده باشد و یا با گرمی که آنرا
سرموم کنند پس باید که کلاب و اندک کرکه و روغن کل بریش هر روز بکرات و در آن زمان که در برت خنک کرده باشد بر آن ریخته اند و هرگاه که گرم شود بر آن کرم شود بر آن کلان اندازد پس چون تبساک
کرد و در بعضی اقسام حار تر و بشود بگوید که روی پختش و بنویسد و بایز نخورده باشد و چون از جام مروان آید ساعتی ترا که گردانگاه استور می کشد کرده شده باشد یا که گرمی سحر بپا زعفران بنید که در آب برت کرده
شده باشد و در روز و در ماهش با که در غذا می جوشت و بعد از آن که غذا خورد باشد خواست سازد

سزاوارت است که صاحب این حقی در جایگاهی گرم باشد و پیشو ششهای نرم پیشو ششهای انکاه و کلیک اعضایی و سی کنند برق و نرمی و خون تب ساکن شود بحکم آوازندش و زود و بیرون آمدن
و پیشو شش و غذا باید که زیر راج باشد و پیشو و خون و نور و حرارت و دما که از غرض است و باید که این می نام زایل شود و در بدن آبیه از آن بخانه و در بعضی اختلالی بود و زایل آید و غنیمت نماید که کجی عضن
کش پس این حکام نصیب باید کردن بشری که قوه و سر و همای فصل نیز مساعدت نمایند انکاه اما الشیبه باید و ادیس شرب لیمو و آنچه بدان اند و بعد از آن که تب زایل شده باشد غذا باید که زیر راج و با قوت و جرمند

صاحب این تب را نیز او را نیت که در جاهای مختلف بخشد اگر تابستان بود و شیر و تخم فوفه که خشک کرده باشند بپزید و غذا مزه زده و کدو و اسفناخ و روغن بادام سازند یا پست
کنند یا چوب سرد و قند سفید تناول کند و اگر زمستان باشد باید که در جاهای مستدل کن شود و شراب غول نرشد و چون تب از سورت خود فرواید حکام رود و چون
بیرون آید سنگ شود یک ساعت انکاه غذایی که مرکب بود از فروج و اسفناخ و آب غوره یا آب انار تناول کند بعد از آن با ستراحت مشغول شود و در خواب کردن مبالغه نماید و اسهال

موانع ترین تدبیری که کرده شود بصاحب این جمعی آسایش و سکونت در آن مواضع که وقت انقضای آن کند پس چون تب از قوت وحدت خود فرو آید باید که حمام در و در آبریزن نشینند
که آب آن معتدل باید و بعد از آنکه از حمام بیرون آید باشد مانند شش الیه فی معتدل بر روی تخت
و نیلوفر بعد از آن آب بسیار بر روی ریزند پس سکنش برند و زمانی ساکن
شود و نگاهبند مشغول شود و غذای مناسب مثل جوان مرغابو و پانجهای بزغال و کاکاسی و کاسو بر سر آید باید که دفعه دفعه اندک اندک بغذا مشغول شود تا غرض بر بدل ماحصل شود

صاحب این چاشنی را که تعالی مناسب آنست که بتسکین غضبش چلیکند آنرا بچند کوفت و او بود ز ابل کرد و در خاطرش نشاند بزرق که غضب از اخلاق فرمید است و آن مناسب محل باشد
بوی رسا شود چون ساکن کرد و در آن حمی نیز فرو آید باده که کام بر بندش و در آب زن نشاند بشرطی که گلی شیرین معتدل باشد اگر تابستان باشد بوی سرد آید و اگر زمستان باشد بوی گرم آید
و خوش بویهای چنگ سودا نکند آب انار و جلاب که چنگ کرد باشد بوی گرم نشود و غذا را بیکه شل بوداری بود که آب غوره و آب انار مخلوط شود و بوی گرمی که از آب شترن بود مفیدست و خواص بسیار نیست

سزاوارتست که چید کند در کین غم وی بشادی هر چیکه که ممکن بود بعد از آن انواع آفرین و الحان سرور را بنمیزد و تنهایی فرخنده بشنوند و شادمانی نماید و مانند کیهانی نرم ملایم کنند بعد از آن
حکام بر بند شش و کتب ساکن شدن باشد از سورتی پیشین و در آن شش است از بنی مقلد الحارۃ انکار و بر آن آرد و عذای مناسب دهند مثل گوشت پخته و بر خالک و دمای فر که
چند کیهانی آب شربن بود و اگر تابستان بود در مواضع باره قرار گیرند و اگر زمستان بود در مواضع حاره و باید که از خواب کردن بسیار بر خور باشد و السلام

چون خواهند که مستقیم گردانند احوال این مریض را سزاوار آنست که روغن کدو در بینی او چکانند بک بطریق استنشاق آنب بود و نگید که شش را با آبی که در وقت و نیلوفر و بوست فخنخاش و عین کوفته
بر شسته بود و چون بماند که در دهنی باید که او را زجاج در آن ریخته اند و دوم که از آب میت و وسطه گوشت انکاه آب گرم شیرین بر شش نهند و بدن او را بروغن کدو و عا اندام الیدنی نرم انگاه از عا میروان و از زرد چون
ساعتی بگذرد که از غدا لطیف جدا که کس سر را از انضام نسا و کند مثل خورس و چها و تهو و در آید و بامداد که از عا بر حذر باشد و در حوض غواض نفس برین قناری است که جماع مختلف بدن است

علاج این حمی آنست که به علاج ورم مشغول شوند اگر سبب ورم باشد پس باید که طلاء کنند ورم را بطلاهای مزاجی قابض بارد مثل صندل و کلاب و آب حمی لعالم و باید که بر مزاجی چنان کنند
تا واکند مثل تخم خرفه و بزرقطونا با جلاب و غذا مثل کدو و زرد و ماش و کشکب جو و کسنانخ و آب غون و آب انار نیز مناسب است و باید که خود را نگاه دارد از هر کتبی که

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

مذہب عام

که برص ناخن و این طلا علاج کند و حق زینج از هر یک جزوی در ارج و موسم نصف جزوی را بکوبند و بسیر کنند و طلا کنند ناخن را با آن گرفته شدن ناخن از غریب و غیر آن با آن بخامود و او کند بر سر و
بر که که انار سرد و از نم بسایند و با آن باریت خا و کند و یا در کند و نوشی خا و کند و یا اجراحی که از نم زیدید که در دیا که شش برادر و که در اند که شش برادر بسایند و بر و پاشند و حق وید یا یکیز در پست از نم زید
کنند و بسوزند و خاکستر او بر و پاشند و چون در دوا کن کرد و باید که از روی سوزن گرفته و بار و باشند یا اتفاقا را بسیر که بر ششند و بر آن موضع طلا کنند ناخن باشد
و مویشانی فی فضل و حکمت

تذیبات عامه

[illegible]

از جراحان و ریش ماهی و اعضا

[illegible]

[illegible]

تذکره عام

اگر خون از دست و سر و پای بیرون آید پس باید که بالای عضوهای معلول را به بندند تا منع آیند اما باید که میانه حال به بندند نه محکم و نه سست و موضع جراحت را باید که به سازند از
غبار آرد یا غبار کنند یا به کبر سفید تخم مرغ خشک شده باشد انکاء استوار به بندند اطراف و جوارب را در سه شب بایست روز را نکشند بعد از آن بپاشند و اگر در او چسبیده
باشد و جراحت باید که بزور بکشند که در او روی دیگر بکار برند انکاء برفق بعد از آنجا در کشند و آنجا قطع خون میکنند با دوی سوخته است و سر که با غبار کاس یا با راس سفید تخم مرغ بکشند و نه تخم مرغ خشک را در او فرو برند
و در آن موضع نهند و اگر باریک یا خون قطع نشود باید که سران بر بند بعد از آن که باریک شده باشد

ناید که بر حذر باشد از آنکه آب رسد بان عضو بازو و ای که آب رشته شده باشد پس نیاب آنست که زیت را نیم گرم سازند و باره پشم دو آ لایند و ران موضع کجا دست و دو روز در آن روز یکبار از بند چون در و ساز و دم عین کرد و علاج کند بیدار کرد و ای گرم عارض شود و استخوان در و ای کشنده که از بکره فکرا کشنده باشند و مثل نقید نیس و در آن تو تایل اس میس و بر دست بر نیای کشنده و در آن بند و دو یک سنگین از آب آن کشنده و غذا حار استمال آن کشنده و بر حذر باشند از آنکه حنجره خشک بوی رسد و اگر ترنج عارض شود از اجابت کعب طبع آن کعب منقبض نماید کرد و چهاره ایک اگر ترنج باغ رسد علیل بکار کشنده و دیگر هر مایشت را بر دهن غشبه بماند باید مایه ای که بکار کجراحتی شود و هر چنانکه بنوعی باغ رسد و ای مدلی بکار شمرنگان نهنگ تبدیل و سر در آن می کشند و زیت زرد و بر بند و در آن باغ رسد علیل بکار کشنده و دیگر هر مایشت را بر دهن غشبه بماند باید مایه ای که بکار کجراحتی شود و هر چنانکه بنوعی باغ رسد و ای مدلی بکار شمرنگان نهنگ تبدیل و سر در آن می کشند و زیت زرد و بر بند و در آن باغ رسد علیل بکار کشنده

کرد و اجتناب استخوانی متعفن کرد و علامتش آن بود که کای بسته شود و کای کشیده گردد و از زرد اب برود و اگر میل در دست خست از بوی محسوس شود پس باید که دوا بجای نهد و اگر خشک نشد پدید کرد
باید که روغن که یک روز در دانه آن کشت سوخته بپزند و استخوان بخاید و اگر قطعی نکرده باشد قطع کنند و اگر روغن که کرب را نماند بپزند یا بر آب انجم را بپزند و با سرکه بپزند و بر دهنند بعد از آن یک روز
در روز یکبار بنزد یک روز بنده کنند تنها

صاحب این علمت را اگر دوی حکم حاضر شود مناسب آنست که انار شترین را بیزندد شدش و بران ریش ضحاک کند و از بیرون بدو ای محذور طاعت کند مثل افیون و غیر آن و هرگاه که درد کفن شود آن دوا ای محذور را بر داند زیرا که بسیار تی تخیر خود میراند بطور واضح پس از می ماند و نقصان که انبات که بر باد نیست و آن میشود

اگر در وقت صبحی باشد باید که غذا فرسود و دهنده و بعد از آن که علاج کنند تا سکن شود علت و علامت سکن شدن علت آنست که عضو سست نرم شود و در کنار با می سبک شود
خلاص گردان نماید که سینه بیک در آن کنار با درون علت و غرضی که در آن حاصل شود دروغ با و در میان زنگار و از آن وقت نرم شود و علاج کنند با ای او می بینند و گوشت سبز بعد از آن
با گوشت رویانده علاج کنند و اگر این بیش کشاده شده باشد در رویه گرم آن سینه را در وقت که علاج کنند و اگر باریک تر شود با جگر آن سینه را در وقت که با سکن شود و در نزد با شش
انکاب علاج کنند با کچ گوشت رویانده

اگر خوش دور باشد و بزرگ باید که کلاب و آب چوب از حنات کشند و در دهان بچکانند اگر اثر نکند شستن باید کرد و بویان چوب است و اگر در دندان برگاه اجتناب در سینه پدید آید و باقر حنات
برسد یا در سر شود و یکی از بطنهای داغ برسد زدن کافور اخف باشد و اگر جراحی در معده یا کجاء حادث شود سودا در رگها را او بکشد و اگر اندک باشد و در غی غنی نباشد اما مست ایدیه یا صابون جود

[illegible][illegible]

[illegible]

مريض ما يداغ و اقسام او

در آنچه بسیار میشود از

[illegible]

تدبیر عام

[illegible]

اگر زوایع بود باید که تنفس دماغ کشید بعد از آن سبوعطی لطیف بکار برده مثل آنکه بکره صبر و یورو یعنی از سر یک یک جدا کند سرش زعفران از سر یک یک جدا و همراهِ گوشت و حب ساکن در یک یک مانند
عسل کلک که از آن در آب سرخ جوهر حل کشد و در این چکاند و باید که در وقت غیث نیز اخلاص کشد و اگر زوایع رسیده بود باید که از اول کشند بعد از آن سراب سبب خور و در آب سبب نیز تمهید
و معدن را نیز تمهید نماید که در این محاذ باید صندل و کل برده را بکره صبر و سرسبک بکباب و آب جوی نام و بکار برده و عدد آنچه مرغ و حب و درخت و آب پرند و برسد یا برین آن سازند یا کفرون یا سبغی و متوالی نماید

[illegible][illegible]

این مرض از شدت صرع است آن گمان را عارض میشود که طعام بسیار صحر زد و غذا نمی آید و کضم کشیده بغدادی بجز مشغول میشود پس سر او آهسته که بدن را از آن اختلاط و دیگر کوز آن غذا جمع شده است بپسمل بکشد بعد از آن قوه معده است که غذا بقدر حاجت و دندش بگزاشد با کدش بسیار زنده شده و عذای لطیف صلا میدهند بریدن مرز بجز سر نمیدست و نفس را باید که

باقیدال ریاضت دهند و مواظبانی باشند و رحمت

اگر میدان بسیار که در خواش نباشد و قرار بود است فاع مناسب نبود اما الشی که در خواش رسید بود مناسب بود و بعد از آن نیز یک نقشه و انباری و سیب سرسبز و خسته
در مناسب است و بعد از آن نیز یک نقشه و انباری و سیب سرسبز و خسته در مناسب است و بعد از آن نیز یک نقشه و انباری و سیب سرسبز و خسته در مناسب است و بعد از آن نیز یک نقشه و انباری و سیب سرسبز و خسته
توید که در مناسب است و بعد از آن نیز یک نقشه و انباری و سیب سرسبز و خسته در مناسب است و بعد از آن نیز یک نقشه و انباری و سیب سرسبز و خسته در مناسب است و بعد از آن نیز یک نقشه و انباری و سیب سرسبز و خسته
کف در راه آب شیرین نیز در خواش نباشد و قرار بود است فاع مناسب نبود اما الشی که در خواش رسید بود مناسب بود و بعد از آن نیز یک نقشه و انباری و سیب سرسبز و خسته
و اگر الخواص را می بردی و فریاد و بعد از آن که معده پاک شده باشد باید که بعد از آن سیب و سرسبز و خسته در مناسب است و بعد از آن نیز یک نقشه و انباری و سیب سرسبز و خسته

[illegible]

اگر وصال میسر باشد مع علاج و تدبیر مثل این نبود چنانچه که بنده گفته اند لاشی کالی صال اگر این مدتی نشود و مزاج او آساست که بتدبیری میزد و در طب مشغول شود و همواره در دست استانهها و جاریهای
خزین نظر کند و استماع از احوال و صبرتهای خوش از غم کند و باید که در این مشغول سازند چنانکه او است و آنها و آنچه در آن نماند و حکایات از آمدن و صالخی را میگوید احوال ایشان را که نماند و در غم ایشان نماند
خانی و محزون و نه مناسب این بود که یاریشان کند از جمیع شان مشغول کند که در غم میسر شود بود زیرا که این غمش را کم می سازد و نیز از عکرا و در پیشش و در عکرا و از وی نیز و دوست کرد اینان
او بکسی مانند مشغول نبود و در آواز و حالهای دیگر موزارت

[illegible]

[illegible]

تدبیر عام

[illegible][illegible][illegible]

علاج ابو موسیٰ معتدل بود و محلی معتدل باشد شبات احد و کما یا و اگر تابستان معتدل بود باین شکل آنجا که سردتر از عرفان صحرای مرکیب بمکرم شمس باشد در میان راه را بیا میزند و اگر است سردتر و
نوبت باشد تر است مگر این علاج خوب و بی زیاده بود علاج کشته باغ کزانی ترش شدن این موصی که منجمه در پی باد و اورا بعد از آن قط بود که اورا مسخر العین گویند اما باید که آن خشک اندکی بود پس بکار کردن آن چه که
برود و جای نشستن است که شش غلافه در موضع اکلیل کشد و بکار آن را چه که مایه برود آنجا شیر خورد و در دوازده و چکانه شش تابع باشد در موارست فی جمیع فصله

باید که علاج او مثل علاج قروح بود از منقعات و اصلاح غذا بمزورات تناول بعد از آن بچوبهای مرغ و مایگان و آنچه بدان اند و جلاب و سیر و عرقه و مال الشیرین از غذا باید عرقان
و بهترین علاجی که کرده شود شیاف آبار باشد و سواشانی بخورد
و چنان

[illegible]

نہایت عجز و خوارگی

[illegible]

تدیر عام

[illegible][illegible]

مناسب آنست که شریانی در قعر او در گذشت و در پسند و بعد از غلط و پاک کرد و باز در گوشه که شریانی بعد از آن پسند و کتاب و کاغذ را با یک کشید و در آب کامو آب و عالم در حوالی گوشه طلا کنند و اگر در دخت کرد باید که آنکه ایمنی را در دوعن کل را دوعن غن کشید و حل کنند و در گوشه چکانند یا عصاره نفع را در دوعن کل در گوشه چکانند و باید که از این مخدرات است نکال کنند تا گوشه را بران نبرد و در آنه اعطای با تصواب

اینچنین است آنست که بعضی از روغنهای که در گوشتش چکاتند مثل روغن قند و روغن ترب و روغن بادام که اگر آب ترب و آب مرزنجوش و ترب را با هم چنانکه نام آب نمک در روغن
چکانند پس چکانند و این روغن همه در بهار را با دلو و انچه در آن مانده است یا که بکند بر کوبیده از آن روغن که در آنجا که انار یا را سوخته و آنرا چکند و دوغالی کنند و آنچیز در وی بود
و کل عسل که در آن بر کوبند را در روغن انداخته و آنرا با روغن چکانند که با آب نیم گرم در گوشتش چکاتند و اگر در او از روغن ترب بود و در میان کنند
باید که زهر کلک را در روغن بادام چکانند و در گوشتش چکانند نامع باشد و سوار است بر فتنه و وجود و فضل

[illegible]

یاد کردن کوش علیل را با این آیه اوصاف اندید با بروج کلیل المکمل شست اصل السوس عز زینش نام از هر یک یک جود جلیه بخان انور یک نیمه جزو سیر را گویند و با سیر سیر بخون کوش
و در حق کوش نیز اوصاف کنند و سیر را بروج و کلیل المکمل و سوس و کینه قوی و صغیر و زینش را در آیه سیر و سوس را در آیه زینش و کوش را در آیه کوش و علیل را در آیه علیل
اعتدال یاد بس کوش را در لوله آفتاب و سیر را در آیه سیر و کلیل را در آیه کلیل و اصل السوس را در آیه اصل السوس و عز زینش را در آیه عز زینش و نیمه جزو سیر را در آیه نیمه جزو سیر

آب عسل ای را در گوشه چکانند یا آب سماق یا آنرا را نرم بگویند و بنفشه تخم خرفه یا میزند و در گوشه چکانند یا سبزه بگویند را برابر نرم بگویند و در آب گندم نعل کند و در گوشه چکانند و شربت آب انار و شکر تخم خرفه و
جلاب بود و غذا خور و رات و السهله موشانی
برکت

بیکر زانوقت و گذر و مر و اشیات همیشه از این عالم بر سر راه میگذرند و بعضی را میخورند و بعضی را میپوشند و بعضی را میپایند از گمان و در گوشه غیب میسند بعد از آنکه پیشه بکار کرده باشند باینکه در میان ما باشد و از زو و بکار بند و بعضی را میخورند و بعضی را میپوشند و بعضی را میپایند از گمان و در گوشه غیب میسند بعد از آنکه پیشه بکار کرده باشند باینکه در میان ما باشد و بعضی را میخورند و بعضی را میپوشند و بعضی را میپایند از گمان و در گوشه غیب میسند بعد از آنکه پیشه بکار کرده باشند باینکه در میان ما باشد

[illegible][illegible]

از طرف باشد سبب باید که مدیر آباء بچند کور رشده باشند و اگر از صف امانتداران بعد از مرگهای کرم و قیصر حادث شود و دفع صفرا باید که درون و بعد بل غیر بقدری چیدان کنند پس کردن و اسامی غیر مرغی داشته
و که گریز از نفس دفع و عصب بود یا از دیدن پرده دفع یا از ضعف قوت سامعه بود یا از عارضی نباشد بل که اصلی و جبری بود پس علاج را مسج اثر نیند و در المومنون از آسایش

[illegible]

فروغ غفره را علاج آن بود که اول سوراخهای بینی را بشویند پس که بعد از آن آن مرکب گرفته را در دو مندر که اگر تر باشد نیم توپ و مرد است که
روغن گل بقتیدارینیش نهند و اگر خشک باشد علاج آن هم همین روغن تنفش و دروغین است که در دو مندر که اگر تر باشد نیم توپ و مرد است که
یعنی نهند و باید که آن قندار که گشاد بود یا در اندرون غلظت باشد از آن

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

دیر غرض جانست که در گرفت اما آنکه کین و آنجو بدان نامد غرضش بود و بی غرض کرد. پسین باشد بلکه اگر از او منتهی گشت بر آید علاج ممکن بود و اگر گسترش یابد باید که بروغن منتهی و آب گرم کمر غرض کند و غرض است و منتهی از پیکر و روغن است و نام کنند و باید که از غرض گفتن بسیار و از او از بنده دادن و از غبار و از خوردن و نیز آغوش و سواطع و کیم است و فی الحقیقه و فصله و وجود

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

در آنم پیار میشود از

[illegible]

تذکرہ

[illegible]

تدیر این مثل تدیر اصحاب حق بود از استعمال طریقت مثل شیر باغیست
 و دروغ نام و شیر آب نیل و زهر نیست و باید که شیر را خا و کثیف کرد و باغی را
 که از آب شیرین حاصل شده باشد و دروغ نام بر این دو باشد و فروج و سوراخی که
 مفید است و لذت آفرین

[illegible][illegible][illegible]

نظر کنند اگر سوزان گرم باشد آب سرد و روشن باشند و بر کینه نیز و کلابی مثل آن سرد کنند و بر درشتی مانند سراب غوره و کهنه خنک و ناستای غیر آن میزند
و غذا شود و بای فروج چوب انار بدهند و اگر غیر سوزان گرم باشد آنچه بکشد خوب آن علاج کند و در هر صحتی دل و کمر رفته و بهیوستانی نموده و آب نه

اگر از سوزان چ که باشد علاج بفسدان باید کرد چنانچه ذکر کرده شود بعد از این اگر از سوزان ممتد باشد بفسد آن علاج بوفه نیز از این بعد از این ذکر کرده شود از غذا و ادویه و اسهال و غیره

ولقد اعلم بالصواب

[illegible]

وله المرحوم والمآب

[illegible][illegible][illegible][illegible]

از هر یک تن باشد می کند و اگر غلط باشد تا آخر حرکت نمی کند و اگر غلط میرا شود باشد باید که باب کرد و کسب نمود نقطه می کند و بعد از آن این دو را استمال کند جفت بود و در هر موزن بی آن
استنش دم آمیزان به یکدیگر بیاورد و یکدوازده از هر یک چشم عدد یک رطل شش و نیم رطل آب بریزد تا بنشیند و بعد بر سر دراز مقدار یک و دو استمال کند و اگر نشسته و
آبستن را شود باید که بی کند و کن این صورت استمال کند و بعد از آن یک و دو رطل آب بریزد و در هر موزن یک و دو استمال کند و هرگاه که این حالت در حرکت
آید باید که سرهای استخوان درجهای را بر روی خود بعد از آنکه بر میان کرده باشند

[illegible]

اگر غش عارض شود صاحب این خلقت را باید که کلاب خشک کرد و آب سرد در دوش باشد و جزای خوش بوی بر او اندیش آید که سخیاب باشد مثل مسک و عود و عود مطا
و معن آن را نیز ضاقت است و اگر آب در دوش انداخته و با آبهای وی در آن بپزند و با نمک و سوسن در آن بپزند و در کوزه که در دوش فریاد کنند و در دوش خیز
بخلاصه که موم باشد چون با نمک و آب که در دوش بر کرده باشند بخوراندش بعد از آن بگویند نهایی پیو و در آب و آب که در دوش
که در دوش غذا و دوشش میوه است
الشیافیه و جوده

[illegible]

ندیر عام

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

بعد از این سئوف را بدست صفتش زیر نگارانی و نامخواه و ایسون و قحط گزین را از اید اید و یک شغال با آب نفع باشد بدیندش و اگر فراق از غلط صفتش برود
باید که بعد از این حاشی ساخته از قند سفید و نشاسته و روغن بادام بدیندش و موالثاتی کند و حاشیه

مناسب آنست که سفوفی از دانه انجیر و تخم کرفس و راز دانه از سیریک و دو نیم زنجبیل و دارچینی و گنداز سیریک یکدم بود که کوی و جام و جوشان و از سیریک یکدم و نیم
سوزانم بگویند و مقدار یک شوم از او باشد شش شاتراب عسل بپزدش و اگر باین تدبیر عمل نپندیرد باید که سیر و دانه کوی و جوشان و دارچینی و گنداز سیریک یکدم باشد و از سیریک یکدم و نیم
برای آن که در سینه شش فایز بر که مانی بد زشت کرد و شش و اگر از غصه بسیار آید بی نافع باشد و بعد از آن شش زنجبیل پرورده بود و جوشان و دارچینی و گنداز سیریک یکدم و نیم
زیر نافع باشد و فصل الله و عنایت و طه و مر حه

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

اینست که در طایفه ملین با یکدیگر میهند پس از این سه نفر بدینند کل زرنشک از هر یک یک درهم طایفه دوم برادران کو بند و دو درهم استغیا که
و پنجاه واحد گشتد بر کز نرم گوشت و آرد جو و سرکه یا پسته را در سرکه بجوشانند و باره نموده آن سرکه فرو در بند بر سینه اندازند و باید که آن سرکه گرم باشد و چون خشک شود باز گرم سازند و مثل سابق
بمشی و مر حتمه داند

وجوده

بعد از تصدیق بنویسند استعمال باید کرد کل زرد رنگ از مرکب چهار دم اصل السوسین و یک یک کرده شده و وسط شیر و روغن دمنی و پنج کبر و عصیان عاقبت از مرکب
نیم دم زعفران یک و نیم هر یک بنویسند و مقدار یک شغال با یک نجبین بر روی استعمال کنند و آب سرد نیز باید که سپهر را ضام کنند با روغن دمنی و شغال از مرکب یک جزو کل و صندل
از مرکب نیم جزو هر یک بنویسند و آب غلبه را با یک که از نیمه شند و یکبار برند
و موصوفه فی نه لطفه

مجلس

[illegible][illegible][illegible][illegible]

باید که نهادند و تخم تخم خان و جلد از سر یک چادر دم غلطی و جازای و شنبه بی بارونج از سر یک چهار دم آشتن و عکاب البطل از سر یک سردم سرحد حل و دینت حل کنند و آنچه که کوفتست بگویند
و بشنوند و استمال کنند و اگر باوی یکری بود صحنها را از سر یک چادر دم غلطی و جازای و بارونج را بگویند و سردم با شراب نشنود جلد بپوشد بدینند و غذا آشور باوی بنهند
بارونج و دام شیرین بدینند و افع باشد و مویشانی نمند

و چنانچه
سزاوارتست که دیدار مثل دیدار که کند که خون از بر لبش آید پس این فرصت و چند شش نیم فرود و سرخ خیارین از بر یک نیم فرود مناسبت ز کثیر از بر یک چهارم که یک شغال اتفاقا
و کل قریب از بر یک دو فرود چهارم که بر بند انگشت دوم بزرگ و نوک نای ناگفته بری اضافت کنند و یک بزرگ و نوک نای شش فرود و یک سبزه و یک شغال از آب بکمال آب عقلی را عی
و آب علیت و چند آب بزرگ و شش این غذا فروخ و چند باقی که از یک ناله و دم هم غم غم بزرگ بر روی
ساقی پاکشده باشند و سواش فی حق و احسانه

مشابه آنست که تخم خیارین و تخم تخان از مرکب سه دم ناس بود و کل اینها از مرکب دو دم ششاس چهار دم سه را بگویند و سه دریم با شرب خشکشان دهند و اگر در کانک نشود و قورص خشکشان
بیشتر آن بدهند یا شیر عودان از آن سی دم باین مشغوفت جب که دو تخم خیارین و تخم جزیره از مرکب چهار دم بگذارند و آنکه بپزند و آنکه با شربت سه دریم علی از مرکب سه دم جب کا که بکوبند
و ده عدد خشکاس فیدایه از مرکب سه دم سه را نرم بگویند و سه دم از کوی استعمال کنند و اگر عفنت کنند شود قورص کا که دهند یا شرب خشکشان و شیر آن و غذا با شربت نشود و غنی ادا و دهنده خشکشان
و سولفات فی نموده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وہوالتانی ہشت

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible][illegible]

مکتبہ اسلامیہ

حسنک
دوستان
طرف عزیز
مخازن
محبت اکبر

دروید
 خنجر
 بوی قیون کن
 صا و بایه خنجر

فدا کند

بر دو مایه خود که در آب شیرین صید گردد. باشند و لاله علم
بالهوا باب

سید علی اکبر میرزا و سید محمد

و چون برآید مثل ناله آتش بود در تیزی و سوزش و طایوسی رنگ باشد اما وجه سیمه یغاری و نوع گفته اند یکی است که این علت بیشتر در بلاد فارس میشود و دوم آنست که
علاج این علت اول آنکه کسی را که گفته اند که او از فارس بوده است و دیگر **انور شام و ام آلم** است بدان که انور شامانی یونانی است و معنی او سیلان دم است و معرفت اهل
طب ام آلم میکنند و بر او سبب حدوث او آنست که شریان خون منخرق شود و بر مخرج درود اما جلد زرد بهم می آید و مخرج میشد و پس غریبی که از شریان بیرون می آید پدید
فضایی که میان شریان جلد است از برای آنکه راسی نمی آید که بیرون رود زیرا که جلد با هم آمده است و شریان با هم نیامده است پس آن دردی که از او حاصل میشود آنرا ام آلم گویند
و الشعلب و الحیة و الشعلب آنست که سوزی ریخته شود از بدن آنگاه که از جمیع بدن بریزد و پوست نیز برکن شود آن مخصوص با آنجکه باشد و آنچه در ورش و بر عادت
شود بغیر اسلخ جلد از او الشعلب گویند و وجه تسمیه آنست که این درد عذبت هم رو باه را میشود و هم مار را دیگر **سفعه** است و او عذبت و کوکدان را میشود این ریش خنچه
گویند **سفع** الخلام قوس سفع و دیگر **خزاز** است و این ریه و مریه نیز گویند و عذبت و او آنست که در موی سر و غیره مثل کپورن جزئی بود چنانکه گویند فی راسه بر
کلف و نمش هر دو علی اند و کلف از روی انداختن خیزی را گویند که بر روی افتد مانند کج و نیز یکی را گویند که میان سیاهی سرخی باشد و نمش نقطه ای سیاه را گویند از روی لغت
و اصطلاحی از آنست که باید دید دیگر **عرق بدینی** است و وجه تسمیه این علت بدینجهت آنست که این علت در بدنه رسول الله صلی الله علیه و سلم بسیار میشد و دیگر
و الفیل است و وجه تسمیه مشابهت پایهای وی است پایهای فیل در بزرگی دیگر **داخل** است و او در عذبت که در مخرج ناخن شود و دیگر **تقفظ** **ظفار** است
و معنی تقفظ کشیدن است و دیگر **ضداع** است و معنی او در لغت نیز در سهر است و **شقیقه** در دینم سر باشد و شقی نصف آن شی باشد پس سر وی با هم محال باشد
و دیگر ششام است طبری گفته است که این اسم فارسی است و تفسیر مرض لاس است زیرا که سر معلوم است و سام بزبان فرس مرض را میگویند پس سر سام مرض هر باشد
آن ششام از سر میگوید که تفسیر او درم سهر است از برای آنکه سام درم است شاید که این درم فارسی قدیم بوده باشد اما اکنون استعمال نیست این معنی دیگر **ما شرا** است
و او تفسیر بر اینست و تفسیر او همان تفسیر فلغوی است چنانچه معلوم شد بیشتر دیگر **سبات** است و او علی است معنی وی خواب است و اصل او راحت است که توره تعالی و جلاله
سبات و سهر معنی او بیداری است و دیگر **خمود** است و معنی وی سستی شدن است و این علت سرگاه که عارض میشود انسان را هر کیفیت که باشد همچنان مجبور است ماند خواه
ایستاده باشد و خواه نشسته پس سر او با هم لازم بود و دیگر **سدر** است و معنی او از روی لغت تخریر است پس تسمیه او با هم لازم بود و دیگر **دوار** است و معنی تسمیه با هم
لازم است و معنی وی گردیدن خیزی باشد چنانچه گویند زیرا که رطل و او بریه دیگر **ضرع** است و او در لغت افتادن است پس تسمیه او با هم لازم بود و او را هم بین
نیز میگویند از برای آنکه ایشان را بسیار واقع میشود و دیگر **کابوس** است و کس از روی لغت آنباشتن و بر کردن باشد و چون بخاری غلیظ در جرم و بطون در باغ پر
میشود پس مناسب آنست که او را کابوس گویند و دیگر **یاخوی** است و معنی او بزبان یونانیان غلط سیاه است و بعضی گفته اند که معنی وی قرع است
پس باعتبار معنی اول تسمیه با هم سبب باشد و باعتبار معنی ثانی تسمیه با هم غرض باشد و دیگر **قطرب** است شیخ میگوید که قطرب جانوریت که بر روی آب می باشد و
پسوسته حرکتی مختلف میکند سرعت و بی نظام و در ساعت و آب فرو میرود و باز ظاهر میگرد و بعضی دیگر گفته اند که او جانوری میگرد است که سبب از حرکت
نمی آید اکنون این علت را قطرب از برای آن میخوانند که صاحب این علت مانند است در اختلاف حرکات و سرعت و گاه پنهان شدن و گاه ظاهر
شدن و شریف ادبی گفته است که قطرب جانوریت که در شب روشنی میکند چنانکه مشعله آتش باشد و شاید که این مرض سستی می باشد سبب ظاهر شدن مثل
آن حیوان و بعضی گفته اند که او سحلاه است و سحلاه تنج ترین غولان است و بعضی دیگر گفته اند که او گرگ است یا موی و از این جهت است که تزیین می باشد و
عده الذیب نیز میگویند از برای آنکه صاحب این علت مثل گرگ بانگ میکند و بر مردمان می چید و دیگر **فاج** است و **فاج** آن تسمیه فاج از برای آنست که این علت

بدن را بعد غش میکند و معنی لغت الشی آنست که شق کردن آن چیز را بدینم و تسمیه خدر تسمیه لزوم است با هم لازم زیرا که خدر در لغت متور است
و او لازم است و دیگر **لقوة** است و او از روی لغت اسم غثاب است و تسمیه این علت بوی بجهت تشبیه صاحب این علت است غثاب در فراخی کنار دمان و بعضی گفته اند
که در یکی که در متعارفات و بعضی دیگر گفته اند که او پوسته می شود و سر او را جانی دیگر است از نگرستن دیگر **شخ** است و تسمیه او باین علت تسمیه با هم لازم است
و دیگر **عشقه** است و او در لغت مجنبدان است پس تسمیه وی نیز با هم لازم بود و دیگر **جذب** است و صاحب ویرا گوشت گویند و جذب در لغت بمعنی ارتفاع است
از ارض و جذب به معنی دال آنست که در پشت بود آن ارتفاع دیگر **زده** است و معنی زده در لغت مکرر است که آنرا اجتناب میگویند نیز و این علت نیز مانند است در سحلاه
از جهت این مشابهت معنی می شود است دیگر **کدکند** است و او در لغت عذبت و بطی است چون این درد سخت بود و در دفع شود باین مناسبت می گفت بآن دیگر **شخ** است و **جضا**
و معنی این درد و ظاهر است از روی لغت دیگر **گنده** است و او در لغت جودیت و سرخی چشم که از زردمان باشد دیگر **شتره** است و این علت معنی نفس حقیقت خود
گفته است زیرا که شتر در لغت انقلاب جفن اسفل است و دیگر **شعیر** است و این علت در شکل مانند جوی بود و بعضی گفته اند که این علت در شکل مانند شعیر کار د
کران است **دثو** به بار گوشت سرخ باشد که در اندرون پلک چشم آویخته باشد مانند ثوت از این جهت تسمیه می نامندش و دیگر **فصل** و **مقام** است بدان که فصل به معنی
و تخفیف پیش است و مقام و تشدید جانوریت خود از جنس قران بل که خود ترا در او در فرس شکو گویند و مقام به معنی قاف خود ترین قران را گویند و او نوعی از پیش است
که در موی محکم می چسبد و منفرد و متعانه باشد و دیگر **زده** است و معنی زده از رطل آنست که بر انگیزد و بهم بر آید پس تسمیه بر تسمیه لزوم باشد با هم لازم دیگر
سبل است و او معنی با هم لازم است و جوهری که است که سبل علت است که چشم شود مانند پرده که بتار عجبوت مانند بار کهای سرخ و دیگر **ظفره** است به معنی ظافرا
و هم و سكون نیز جانوریت و این نزد اطباء مشهور است که یکا که ایشان تشبیه بنخن میکنند و سغیدی و محکی از این جهت است که در فارسی باختری گویندش و دیگر
ظفره و دود است بدانکه اسم ظفره شش است از طرفه که معنی ظفره است یعنی طایفه و این خانست که چون طایفه زرد چشم سرخ شود چشم از آن طایفه پس غریبی که
و این حادث شود مطلقا از این سبب که زردان تسمیه با هم سبب باشد اما دود از روی او خاصه در مخرج مذکور است نقطه سرخ است و وجه او دود است پس او نیز مثل ظفره
بود و فرق میان هر دو از روی اصطلاح ظاهر است و **خفر** معنی خنجر کردن است و چون چشم را از سبب ریش یا غریه یا بثره گوی عارض میشود پس تسمیه با هم باعتبار آن
غرض بود و دیگر **غرب** است و تسمیه وی با هم لازم است چنانچه گویند بقیه غرب در وقتی که اشک یا خون سیلان کند و منقطع نشود دیگر **سبزه** است و وجه
مراد از سبزه شب که راست و جز را در زرد گویند و وجه تسمیه ظاهر است و در لغت که عذبت و مشهور است محتاج شرح نیست مثل زکام و ترکه و سعال و قضا
و غیر آن اما آنچه در جمله خفای اردو اجبت اظهار آن کردن مانند **اشصاب و زنبور** بدان که اشصاب از روی لغت راست پای حاستن و زنبور است و وجه صاحب
این علت نیز تار است زیرا که در بدن را بر نه دارد و نفس ترا اندزد و زنبور در لغت نفس عالی را گویند و صاحب این علت نیز احتیاج دارد بفرستیدن متواتر و چون نفس را بیک
بر کشد از آن برج میشود و دیگر **ذات الریه** است و تسمیه این علت و ذات الریه و ذات الصدر مجموع باعتبار محل است از برای آنکه علت در ریه و جنب و صد است
و سبل در لغت لغز است بدن را و تسمیه این علت بوی بجهت آنست که لاغری لازم وی است پس تسمیه لزوم بود با هم لازم و دیگر **بولیون** است و او جمع بقری است
و تسمیه بوی بجهت تشبیه کردن جوع است بجهت عظمی که آن کاواست از برای آنکه موس بزبان یونانی که سسکی است و بوی چیزی بزرگ را گویند و مقصود از آن چیزی که
کاواست چرا که اهل فرس تشبیه جسم بزرگ بکاوا میکنند اما آنهم بعضی میگویند که کاوا این علت میشود نیز چیزی نیست و آن سخن بیشتر نیست و دیگر **وحم** است
بحای نمله و نمله و خام و خام و نمله و نمله و کسر و او است تسمیه باین سستی را گویند و آن چیزی می شود و وجه تسمیه باین علت نیز مثل آنست پس تسمیه مشابهت

بود دیگر **منفصل است** و سیم دی قفس خفیه است زیرا که میضه در لغت مثل منی اصطلاحی است چنانکه گویند با رجل منصفه ای قیام و دیگر **فرب است** و او در لغت فساد
معه است پس سیم لازم مجزوم باشد دیگر زرق الامعاء است و زرق در لغت لغزیدن بود پس سیم لازم بود دیگر **فوق است** و در سیم است که قفس معده درین علت
بیلا میل میکند پس سیمه فو قه قفس معده فو قه میگویند و برادر دیگر **زیر است** و او نفس زدن باشد یعنی چون در حین تهر زور واقع میشود و نفس گرفته میشود پس سیم لازم
بود دیگر **فوق است** و در سیم دی بعضی گفته اند که این علت عارض روده میشود که اگر قولون یکم گویند پس قو قه از قولون شستن بود دیگر **ایلا و نسل است**
و منی دی المستعاض منه است خارج قول ابوطا است اما جالینوس و اخلاق من میگوید که منی او یارب اسم است و این از غایه شدت مرض است که استخوان
میکند و احتیاج به ترم دارد و **منفصل** در روده است از روی لغت و منی هم دیگر **بواسیر است** بواسیر جمع با سورا است و با سورا در لغت علت است که
در معده حادث میشود و چهار رنده که اگر در دوز بر آید گویند دیگر **یرقان است** و در صحاح ی آورده اند که یرقان مثل الارقان و سواقه تصیب الزرق و او تصیب الناس
دیگر **فوق است** و منی وی شستن شدن است پس سیمه نفس حقه دی بود دیگر **فوق است** و منی قو است که پوست خفیه بزرگ شود از جهت بادیه
در وی بود یا دی که هوای زول کند و در دوز با چنانچه صحاح ی گویند پس سیمه وی نفس حقیقت دی بود دیگر **عرق النساء بود** بدان که نساء مقصور است و او کیست که تشبیه
شده است از اجزای که نازل است و کشیده است از جانب طول از منسل برک دی آید مختصر قدم پس برین تقدیر تقدیر مضامین باید کرد چنانچه گویم که در جع العرق
الذي هو النساء و سبب آنست که وجع النساء گویند لکن عرق النساء مشهور شده است دیگر **نفس است** و او عرق است جوهری گویند که العرق منسک در اشرف
الکون مذکور بود درین کتاب از اسامی امراض از شکلات و سبب شروع کردیم در **خانه دوم** بدانکه آنچه مذکور است در خانه فوج مزاج است از اعتدال اعم از آنکه
فوج در کیفیت واحد باشد یا بیشتر متحقق مزاج معتدل باید کرد اول تا مزاج معتدل بماند یعنی محقق گردد و محقق مزاج در جایی دیگر باید کرد و اکنون بدانکه مزاج بر دو نوع است
معتدل و غیر معتدل و معتدل بر دو قسم است معتدل حقیقی و معتدل طبعی اما معتدل حقیقی خارج بحث است از برای آنکه آن بر جوهر نیست چنانکه در محاشی من
شده است و غرض اعتدال طبعی است پس بدانکه اگر بر مزاجی که آن عبارت از بدن انسان است اعم از آنکه تمام بدن باشد یا عضو یا از اعضای وی قسطی تمام از
برسد از کیفیت این قسطی که مزاج انسان باشد آنرا اعتدال طبعی گویند و مثال این بدن نمودن مثلا واجبست که مزاج انسان نزدیک با اعتدال حقیقی باشد
تا حکم بر کم و در دوز خشک تواند کرد زیرا که حکم باید که متساوی المیل باشد بطریق و تا نفس از طبعه متعلق شود بوی زیرا که او جوهری شریف است و متعلق نمیشود هیچ
چیز بکرامت آنچیز نزدیک باشد با اعتدال و آنچه با اعتدال حقیقی نزدیک نباشد نیز استعداد آن ندارد که نفس با طبعه را قبول کند و واجبست که مزاج اسد گرم باشد
تا دیر پیش رود باشد و مزاج ارنج واجبست که سرد باشد تا رسد و بدول باشد پس مزاجی بر آنچیز مزاج اسد است اگر باشد معتدل باشد اکنون اول را اعتدال انسانی گویم و
ثانی را اعتدال سدی و ثالث را اعتدال انسانی چون این معلوم شد بدانکه غیر معتدل این اعتبار آنست که کیفیت این قسطی تمام رسیده باشد بر مزاج لکن بر قسطی که مزاج
باشد مزاج انسانی و این منکام چنان باشد که آن مزاج بهتر از آن باشد که مزاج اسد است و مزاجی که مزاج اسد است و مزاجی که مزاج اسد است و مزاجی که مزاج اسد است
بود که حرارت و رطوبت زیاد از آن باشد که مزاج اسد است یا حرارت و یسوست یا حرارت و رطوبت یا حرارت و یسوست پس غیر معتدل این معنی شستن قسم باشد اکنون
بدان که درین خانه بحث مزاج آن مریض است از اعتدال یک کیفیت یا بیشتر و لسا علم بالصواب **خانه سوم** آنچه در وی مذکور است سبب است
و سن عبارت از علماست اینجا چنانچه جوهری میگوید و قدیمه بالنسب عن العمر پس سبب عبارت از عمر شباب باشد و او چهار است بحسب غالب افراد انسان
یا بحسب اقلیم رابع و خاص بحسب مطلق انسان زیرا که اقلیم شش در وی ساکنی میباشند چنانچه شش در وی ساکنی میباشند و در آن چهار جهات است

که بدن خالی از آن نیست که در تریا است یا در تنافس یا در تریا است و در تنافس سبب اول آن سبب نمیکویند و ثانی را سبب انحطاط که از اکوله گویند اکثر سبب
وی محسوس نباشد و اگر محسوس باشد سبب شش خورده گویند و آن را سبب باشد ثالث را سبب قوت گویند اکنون بدان که سبب عبارت از تریا نیست که رطوبت
غریزه و فکانه حفظ حرارت غریزه باز یادی نیز در غم و او را سبب داشت می نامند نیز از جهت قرب عهدی و شش و سبب با قیاس نیز میگویند و او تا سبب ساکنی بود
تقریباً از برای آنکه اثر نمونابیت ظاهر است اما بعد از بیتی تا نزدیک سبب شش و کمال قوت و جلالت نیز می افزاید پس آن نیز نمونابیت باشد سبب نیز درون اما
سن و قوت عبارت از زبانیست که رطوبت غریزه و فکانه حفظ حرارت غریزه تنها بغیر زیادتی و ازین جهت است که قوت می نامند شش زیرا که نه زیاد می دهد و
نه کم و او را سبب میگویند از برای آنکه حرارت در وی قوتی در شش چنانکه گویند شش است ان را می قوت و او تا سبب سبب انحطاط عبارت
از زبانیست که رطوبت غریزه در وی ناقص باشد از حفظ حرارت غریزه اما آن نقصان محسوس نباشد و در سبب سبب انحطاط عبارت از زبانیست که رطوبت غریزه در وی ناقص باشد
ساکنی باشد اما سبب شش خورده عبارت از زبانیست که رطوبت غریزه ناقص باشد از حفظ حرارت غریزه نقصانی محسوس در سبب سبب انحطاط عبارت از زبانیست که رطوبت غریزه در وی ناقص باشد
و آنچه مقصود است درین خانه ازین مقدمات حاصل است و استیغای باقی این مباحث در مطولات باید کرد و در **خانه چهارم** ذکر از منته و فصول است بدانکه
فصل از روی لغت و عرف چیزی را گویند که چیزی را از غیر جدا کنند یعنی بیهیشتی که از غیر اعم از آنکه ذاتی باشد مثل فصل منطقی یا عینی چون خاصه که نزد ایشان است اکنون
چون از منته فصول اربعه متمیز بودند یعنی از بعضی با سر و خفیه مثل بودن آفتاب در بعضی مخصوص از ملک الهی و روح یا مثل بودن هوا و آن فصول یکسویه خاص این را نامند
فصول میگویند از برای آنکه سبب آن فصول زمانی از زمانی متمیز میگرد و زیرا که زمان از آن حیثیت که زمانست و احدیست که در طبع خود متجدد است که با جزو اتی
بعضی از بعضی منفصل نمیکرد پس متمیز بر چیزی است چنانکه معلوم شد اکنون چون لفظ فصل محقق شد بدانکه فصولی که در اصطلاح اطباء است غیر آن فصول است
که در اصطلاح مجتهدان است زیرا که نزد اطباء رابع عبارت از زبانیست که احتیاج به شش تمام نباشد و در رابع نیز احتیاج نبود و او را ابتدای نشو و نما بود چنانکه از
اول محل نصف ثوری باشد و خفیه عبارت از زمانی باشد که مقابل او بود در رخن بر کبای درخت و غیر آن چنانکه از اول میزان تا نصف عقرب بود پس آنچه
نزدیک چهار بود تاستان باشد و آنچه نزدیک میزان بود تاستان باشد تاستان و درستان نقاط بیشتر از چهار و میزان باشد تاستان مجموع غلظت
عبارت ازستان مجموع زمان بارد باشد و لسا علم بالصواب و در **خانه پنجم** ذکر ملاقات که در طول عرض واقع اند و آنکه هر مسکنی از مسکن چاره و باره طبع
و یا بیشتر و غیره و شالی و ضوئیه مقتضی کدام نوع از مرض است و اگر کسی خواهد که احکام مسکن علی التعمیل بداند که مرجع کند مطولات و در **خانه ششم** ذکر سلاطه
و غرض است و آنرا احتیاج به شری نیست و در **خانه هفتم** ذکر سبب که در است و تحقیق سبب پیش ازین کرده شد بعد از تعریف مریض و در **خانه هشتم** علامه
مذکور است بدانکه علامه و اطلاق بر حالتی میکشد که آن استلال بر حالت بدیهه کند و علامه و دلیل در اصطلاح اطباء در یکیت و علامه هم تحت
ی باشد و هم مرض و انحطاط عرض که آن می باشد لافض راس علامه دلالت میکند بر صحت و مرض و حاله تا نشانه نریکی از سه وجه یا بر امر حاضر یا بر امر گذشته
که باقی بود یا بر امر آینده که آن استقبال بود اما آنچه بر امر حاضر دلالت کند و آنرا اول آن می گویند مثل نفس است و قاروره و غیر آن آنچه علامه دلالت کند که از آن استلال
بر مزاج حاضر کند اما آنچه دلالت بر امر باقی کند و آنرا آنکه نریز گویند از برای آنکه دیگر چیزی میکشد که نشانه است مثلاً اگر نفس سبب می باشد و بدن را تری باشد مثل غلظت
کند که پیش ازین عرق کرده است و شاید که بر عرق آیند و دلالت کند میان این دو دلالت فرق آنست که اگر نفس سبب می باشد و مختصر وضعیف دلالت بر عرق
سابق کند و اگر سبب پیشرفت بود و عالی و قوت قوی باشد چنانکه با مرض را بری تواند کرد و در دفع مرض کند از بدن دلالت بر مستقبل کند

و انرا تعدیه المعرفه گویند و سابق العلم نیز مانند مثل آنست که اگر ب زیرین بجهت از ان استدلال فی باید کرد که بعد ازین واقع شود سبب اتصال سطح سطح معده
چنانکه در شرح مذکور است پس مراد از علامه استدلال حال بدن است بهر وجهی که باشد و باقی این مباحث در مطولات مذکور است و در **خانه نهم**
بحث استفراغ است و عبارت از خروج فضول است بخلاف بدن عام از آنکه بطریق دفع باشد یا بطریق انفعال و آن فضله اعم از آنست که فضله مضوم اولی باشد
یا دوم یا سوم یا چهارم و **خانه دهم و یازدهم** تدبیر است بدان که تدبیر در دفع تفرق است و در اصطلاح اطباء مخصوص است بتصرف در اسباب سه ضروری
و کاهمی باشد که تخصیص میکنند تصرف در غذا از جهت لطافت و غلظت و کثرت چنانچه میگویند تدبیر لطیف و تدبیر غلیظ پس علی ای حال مراد از آن بودی که بکفایت
علاج مکی و علاج سهل الوجود تا شامل بدو و اعمال بدیشدی از برای آنکه تمامی امراض علاج یابن چیز است اول تدبیر و آن تصرف است در اسباب سه ضروری دوم استعمال
ادویه سوم اعمال بدیشدی که اثر میکنند در بدن اعم از آنکه کیفی باشد یا بقای صورت یا بعد بقای صورت اعم از آنکه جسم بود یا غیر جسم و اعم از آنکه آن اثر بالفعل باشد یا بالقوه
علاج بود مثلا دو جمیعست که متوثر کیفی است در بدن با بقای صورت نوعیه بخلاف غذا که او متوثر است بقای صورت و نوم و نقطه و حرکت و استفراغ متوثراند
و جمیعست و استعمال نیز اعم از آنست که داخل بدن باشد یا خارج تا شامل فضله و اطیبه و نظولات باشد و قوی و اسهال و ادرار و عرق و مانند اینها از ان
حیثیت که استفراغ انداخته داخل اند و اسباب سه ضروری و تصرف در آنها از جهت تدبیر بود اما برون آوردن خارج و پیکان استخوان و مانند آن از قبیل استفراغ
بود پس از جهت تدبیر باشد نیز و آب و سوزن از آن حیثیت که فاعل کفیه اند و داخل در دوا باشند نیز و لعل علم بالصواب و در **خانه دوازدهم** تدبیر عام ذکر کرده است
و در اصطلاح عام است چنانکه معلوم شد پیش ازین اکنون آنچه مذکور بود درین خانه در هر شخص باید که در احتیاج بکسب متفرقه نباشد و آنچه مناسب این محل باشد مذکور نباشد نیز
درین کتاب ازین اصطلاحات حد را بیاوریم تا اگر اصطلاحات طبیعه معلوم کرد درین کتاب **اشربه** بدانکه اسم شراب مطلق بر چیزی اطلاق میکنند که مست کند و با
اما شراب زیجانی و نوع است یکی مفرد است و آن عبارت از شرابی خوش بوی باشد که خواش معتدل بود و شفاف باشد و اشتعری رنگ بود و طعم شیرین
انگیز که کینه باشد و نه زهر و در جوش معتدل باشد و این شراب است که در خط صحت فرسوده اند و بعضی گفته اند که از برای آن زیجانی میگویند که در بغداد انکوری است که نام او
زیجانی است و شرابی که از وی گرفته بوده اند متعفن بایر صفات بوده است نوع دوم مرکب است و او آنست که در عصر او قریب بود و در جینی و سببه و
عود مندی و آنرا کل باه و مجرب و مانند اینها انداخته و بدانکه شراب از جهت زمان منقسم چهار قسم است اول حدیث است و او آنست که بروی شش ماه بگذرد
باشد و او را خطا گویند دوم متوسط است و او آنست که شش ماه گذرانده باشد اما بسال رسیدن سوم عتیق است و او آنست که سال تمام کرده باشد اما چهار
سال رسیده باشد چهارم قدیم است و او آنست که چهار سال تمام کرده باشد **جنهوری** آنست که آب و شراب ریزند و یکجوشانند و بعد از ان بگذرانند تا برسد شراب
مروق شراب انکوری است که بنایت صاف کرده باشند انگاه که داشته باشند تا تمام برسد دیگر بدانکه جمیع اشربه در منهاج البیان که آن نیز از مصنفات
صاحب این کتاب است و در غیر آن مذکور است احتیاج بذکر آنها نیست اما بعضی از اسامی اغذیه که در اکثر کتب مذکور اند محتاج اند بشرح بیاوریم تا مجهول مانند بدانکه
سبب عبارت از آنست که گندم او را اول پاک کرده باشند و بعد از آنکه تر کرده باشند آرد سازند **خوارزجی** بضم خا و تشدید واو آنست که گندم را اول تر سازند
انگاه بکوبند تا پوستش برود آرد کنند **شوی** گوشتی را گویند که در تنور متعلق بیاورند **کرونگار** گوشتی را گویند که در سینی از آهن یا چوب کسند و بر آن گوشت
می گردانند تا بریان شود **طباخجی** آنست که گوشت را پاک کنند و در روغن می خوراند بریان **ازند قیت** آنست که گوشت را بریان کنند و اول
در یک انگاه آب در وی ریزند و جوشانند تا آب بخارند و گوشت تر بماند انگاه سر تر که خواهند در وی ریزند و در وی گرم **قریض** با نوعی می سازند و او چنانست که

تر تا تخمها را بچوشانند با سرکه انگاه مایه و بچرخ و یکبار و گوشت بره و بز و مانند اینها سرکه ام که خواهند در وی جوشانند و بعد از ان بگذرانند تا برسد و منقذ شود
درین با نوعی می سازند و او عبارت از آنست که اندرون مرغ را بر سبزه از ترنای گرم یا سره و مانند اینها سداب است و کرفس و کدو و کاه و انگاه بچوشانند و سرکه و
بر دارند **نلام** آنست که ازین گوشتها که ذکر رفت بچوشانند و آب تا جوش شود و انگاه بیرون آرند و بر جای پاک بگذرانند تا آب در وی برود و انگاه از ان ترنای که
رفت بچوشانند و سرکه انگاه آن گوشتها را در وی اندازند و بهم بیاورند و در **آمال** آب چوبهای مرغ باشد که از گوشت صاف کرده باشند اما باید که گوشتی
بچوشانند آن آب را که با وی ترنای تیز بوده باشد مثل برهمن و برک چغندر و نعنع و اسفناخ **خز و زرات** طعمی چند را گویند که می گوشت پیخته شده باشد
اسفید باجه عبارت از نخود آب است چنانکه در یک آب ریزند و گوشت و نخود و پیاز و بعضی گفته اند که اندک برنج نیز در و کشند و شوی و بار اسفید باجه
گویند و **اصیر** تر باشد که به پزند انگاه در چربی ترش اندازند تا مندمر که آب غوره و آب سماق و آب انار **بوار** و بجمای تر بود که به پزند انگاه در سرکه اندازند
مثل چغندر و جز و شلغم و کدو **قری** شده است بجهت انکه از مراره است لکن عاقبه تخفیف میکندش و او چیز است که از انان قباب و نمک پیورند و شوی
سازند چنانکه مان را بسوزانند و در غم اندازند باین جواج مذکور و در آفتاب تابستانی چهل روز بگذرانند تا برسد پس صاف کنند و آن آب را **قری** گویند **را بیخ**
با نوع بود و اصل آنست که آرد فطیر بپزند و از ان گردا سازند و در کاه پنهان کنند چهل روز تا برسد انگاه شیر تازه و کوشیده بروی ریزند و در
آفتاب بپورند و سر روز بچاشند و از ان شیر باز تازه بروی ریزند و در روز دیگر این عمل کنند و چون در رسد بردارند از آفتاب و از شوی و انچه از ان روی ریزند
و چنین بار در ج و فطیرش و نفع و مانند اینها از ترنای تیز بپزند و در **صحنه** آنست که مایه های خرد که از اینها گویند در آفتاب تابستانی نهند تا کفیده شوند
و انگاه تخمها بروی ریزند و بردارند و از مایه ها که گویند در **عجم خلیفت** آنست که نان را پاره پاره کنند و تر را نیز پاره کنند و در وی اندازند تا کاه
و کشیر و خیار و پر پهن و قند را بگذرانند و سرکه یا آب انار و مانند آن محب حاجت و در آن مان ریزند انگاه زیت یا روغن بادام یا روغن کنجد در
وی ریزند و سر روغن که مناسب بود **مطبخه** آنست که گوشت را بر پزند و آب و بعد از طعم اندک لای بروی ریزند و بسیار بپزندش انگاه سرکه
اضافت کنند یا مثل می و اگر خواهند تخمها نیز اضافه کنند **مالغی** آنست که آب در سپهر ریزند و بسیار بپزندش انگاه صاف کنند و بچوشانند
تا غلیظ شود **توابل** آنست که طعام را خوش بوی سازد و یک را نیز مثل نمک و سرکه و خردل و زعفران **البخیر** یعنی تراست مثل کشیر و نعنع که در
ترک باشند و بعضی خشک است مثل کشیر خشک و زیره و کروی و **افاق** و در وی خوش بوی باشد مثل قریقل و در جینی و غولجانی و لعل علم بالصواب
شرح اسامی ادویه مرکبه بدان که الفاظ این دواها عربی اند **انجی** بدان که انجات در اصطلاح اطباء حزی را میگویند که در سر و غسل پرورده باشند
مانند کلنگین و بنفشه پرورده و سرکه و غسل **قری** نیز مثل انجات اند و استاد ابو الفرج منقذ و در مفتاح الطب آورده است که انجات
حان مریات اند و مفردی انچه است و او فارسی بوده است معرب گفته است و اصل می او می است یعنی آبخش **جوارش** یعنی انصوم
و او معرب کوارش است **معجون** بدان که سر چیزی را که بپزند معجون گویند و فرق میان معجون و جوارش آنست که معجون تلخ باشد و شیرین باشد و خوش
روی و ناخوش روی نیز می باشد و جوارش غلیظ باشد و خوش بوی و خوش طعم **انشرجات** حان رطب است و انشرج فارسی است معرب و معنی وی انشرجه
که عبارت از عصا بود و بعضی امارب نباشد که انرا به پزند تا غلیظ شود **افجده** جمع فجاد است و او در وی چند بود که بام بیاورند و بروغن و غیر آن تر سازند و
بر عضو اندازند **اطلیه** جمع طلا است و او نیز مانند فجاد است و فرق میان این دو آنست که فجاد غلیظ تر است از طلا و بدست می توان عمل کردن بر وی مثلا

و انرا تعدیه المعرفه گویند و سابق العلم نیز مانند مثل آنست که اگر ب زیرین بجهت از ان استدلال فی باید کرد که بعد ازین واقع شود سبب اتصال سطح سطح معده

ازین قول تمجید عبارت لازم می آید م خطا و معنی اقباحت و عبارت چنانست که گویند استعمال این دو نام بجهت آن نمی کنیم که هر اجماع متغیر شده است این سخن هم
 آنست که مزاجها تمام متغیر شده باشد پس از تسلیم اول باشد تا خطا و معنی بجهت آنست که از آن سخن این مفهوم میگرد که مزاجی دیگر که خارج باشد از مزاج مذکور حادث
 شده باشد و شود نیز و این هم فاسد است از برای آنکه مزاجی که خارج باشد از مزاج تسعنه حادث شده است و نه حادث میشود نیز بجهت قسمت عقل پس هرگاه که
 باقی نماند مگر آنکه بگویند که مزاج خارج غلبه کرده است درین زمان برین شهر ما و متداین بخنان بی وجه اکنون اگر مراد این باشد که مزاج از آن عبارت اینست تفاوتی شود
 گویم که این سخن موجب آن نمیکرد که ترک استعمال آنجا طلبا ذکر کرده اند باید کرد و همچنین ترک علاج بدوای خارج در مرض بارد و توان کرد و در بدو استن و هوایی که موجب آن
 مرض بود نیز بر آن مستند پس بر او آید آنست که چون مرض محقق گردد و بسبب معلوم شود و شرط ایضا مذکور مرعی بود که کیفیات متغیر بر آن مرض استعمال و ازین جهت آن
 باید کرد مثلا اگر مرض بارد باشد و ایسا رد باید کرد و اگر بارد باشد علاج بخار باید کرد اما آنکه منع ضما می کنند و این علت میگوید که ضما دخالی از آن نیست که حار است یا بارد اگر حار است
 جذب فضل زائد میکند آن موضع را که بارد است منع تحمیل میکند جواب گویم که اولاً صحر منوع است که ضما حار است یا بارد شاید که نه حار باشد و نه بارد دیگر لائسم که حار که
 باشد جذب فضل زائد میکند زیرا که بعضی از او در حار است که محمل است بلا جذب مانند باونج که در وی حیصیت محمل است بلا جذب و شاید نیز که بدن یک باشد از فضل و آن ضما هیچ
 نیاید که جذب کند و نیز لائسم که باردی مانع تحمیل است بل که بارد بود که منع تحمیل کند و محمل نیز باشد مثل آرد جو اگر کسی گوید که اگر ضما دی هر یک باشد از جزوی حار و جزوی سرد و بیخ فائده و آن
 ضما نیست و هر یک از آن دو جزو فعلی باطلی کند که گویم که فاسد موجود است و فعل سبب یک باطل نیست از برای آنکه چون آن دو جزو باشند مستعد گشتند پس از مجموع فعلی معتدل حاصل میشود
 از برای آنکه بسبب حرارت تحمیل میکند بسبب برودت نیز و منع میکند پس هر یک فاعل باشد اکنون چون معلوم شد جواب آنکه منع ضما میکند بدان که وقت ضما موجب اوقات آن علت
 متفاوت است از برای آنکه هر مرضی که است و از این چهار مرتبه است ابتدا و زاید و آنها و انحطاط پس هر وقت از این اوقات احتیاج بدوای است که مخالف فاعلی دیگر است پس در ابتدا
 احتیاج بخیزی است و در آن چیز چنانکه در وقت زاید احتیاج با ضماست چیزی محمل بر آن هوای خنک و در وقت آنکه ماده تمام منصب شده باشد احتیاج بخیزی بود که تحمیل باشد و داشته
 باشد و چیزی چنانکه احتیاج که بود و در وقت انحطاط احتیاج محمل تنها باشد و نیز سرد و اطباق چنین ذکر کرده اند و آنچه احتیاج با ضماست و آنکه کسی میگوید که ضما در اصلاحت آن نیست که علاج آید
 خالی از آن نیست که میگوید که اطباق خفا کرده اند و وضع ضما و آنکه خطا کرده اند که چیزی بر آن آن صلاحیت باطل شده است گویم که قول بی باطل است و خطا و اطباق مصیبت اند و از برای آنکه
 ضما در دیگر است بعضی از کولات و مشروبات و فعل ضما در آن فاسد است از برای آنکه ماکول مشروب مستعمل میکرد ضماست حالات کثیره تا واصل میشود و آن عضو و آن منکام صفات
 متغیر میشود و وقت نیز ضعیف میکند و خلاف ضما که قوت وی باقی است و فعل وی سبب ناقص نشده است و در قانون علاج آنست که در

باید که بعضی معلول واصل شود بطریق که نزدیک تر باشد و زود تر برسد و قول دوم نیز باطل است چنانکه معلوم شد از تفسیر مزاج
 و زمان و آن مقولات و الله اعلم بالصواب و الی الرحمن و العالی و قد نجز برهه
 هذا الكتاب بسم الله الرحمن الرحيم مع تعلیقه علی بی تفسیر و تامل استغفار
 معین بن محمد المطیب الکرمانی غفر له و توبه بیدار در صیبت
 عن آقا خان و الدنیر بم الانجیل خاص
 الصفحہ الثانیة و النظر منة الله
 و ما کان من العجز و التنبؤ

57 M.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي خلق فسقوى وقد رفعه ربي واصفى الله على سيد المرسلين محمد خاتم النبيين وعلى آله وصحبه الانبياء من عرف
ان الله سبحانه له الذي صلاح ما لم يكن من ان يعجز اباه وسدته ان يعجز على امره فلا يسمع عجز الا في امر انوره اليه ولا يقطع
الا على عوده اعلمه من صلاح دنياه واخبرته وعجازه عاجلته واجلته اما الاول فبما عجزا واما الثاني فلما عجزا فان صلاح الانسان
بما عجزه بفساده ما عجزه جاني الاثر اجرت لذناك كانه تعجز ايدرا واجرث لا عجزك تلقي ثوابه عجزا وعجزها موقوف
عاطل صلاحها كجاني الخبز ليس خبزكم من ترك الدنيا والاخرة ولا الدارين ولكن خبزكم من اخذ من هذه وهذه وصلاحها العلم
والعمل والابد للعلم والعمل ونيل رفاه ولا يتم ذلك الا بالصحة وادان من الصحة ليس يطلب نفسه وانما يطلب من العلم والعمل فهو
كالعلم لما اذا كان خادما لما كان ان يوفق من العجز عليه الا قدر ما يصطوره وهو علم الامراض واسماها وعلاها وما يورثها وتوفاها
المراد على المقصود وهو رسول الله صلى الله عليه وسلم والاداء او الله عز وجل الا السام والمحقق شيئا وبلا ما
العدل المعدي طهر الله امره المومنين في العالم مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسلمين بعد الامم المهدية راعي الاسلام الشامل في انعام
السلام والعدل على الامم اطال الله في العلم الدائم بقاء وادام في النضر والظفر اباه وسهله له كل صعب ومكده اطار الشرو والمز
حتى لا يضطرب طوارف الملكة والاضطراب فارتس للملكة ما دامت السواوات والارض والامساك عظمه بخروج
هذه الجملة اجبت العبدان عجزه خيرا بكملة المقته تعا عدا الله شيئا بها بالقدر القوي من علم للطبيب يستغنى عن اطالة
الاطباء عن كسبهم المرونة فيه وهو العلم بتدبير الامراض ومعرفة الاسباب والاعراض كفاء الله شرها ودم غرضها للاطلاع
عليه لا يضطر الى اليه فان عجزا يبرهنه وما يبرهنه من بعضه وهذا جهد البذل مرتب ذلك يرتبها سهل على المباد
فيه وكثر للنفسه ويكون عمل الخمر العلم صنعته كونه في التقوم وتحتت مواضع لا يخلع عوا الاستقبال هي الامراض
التي ذكرها ههنا وفلا يحلها مواضع الفضيل ثم تسعة بقوه ذلك لكل مرض من الاربعة عشر الى الاربعة عشر منها اسم المرض وفي
الاربعة عشر بعد ما بكت ذلك المرض في والافرحه والاسنان والارزانه والبلدان وفي الطب الساجس هل هو اسلم او مخوف
فان العجز العجزه واذلك الامراض خلافهم فيه لان بعضهم يقول ان المرض المخوف هو المرض المضعف عن الحركة الذي يصير الانسان
به صليح فرائض وان يطاول ويصل اخرون ان المخوف هو الذي لا يملكه الموتى والاعراض مخوفا اذا كان عالة الموت بعد زمان طويلا وشيخ
بهم ذلك في العطاء المخوف فان المرض اذا كان مخوفا بثلث مال المخوف واذ كان عجزه مخوفا بثلث من المال الصالح وفي ذلك
خلاف ايضا اصل العلم وسمع يعرفه ذلك في مواضع غير هذه وجعل الله سبحانه سبب ذلك المرض في الدنيا على انه في الدنيا على صلاح
استغنى انما لا يابطل اصله بغيره ويغيره وما في الدنيا من عجزه في نيل عجزه لا يسهل عليهم استمال الادوية الكريمة فلكل مرض والمزيج الصبيان

الحمد لله وحده وسبح

الحمد لله وحده وسبح
الحمد لله وحده وسبح
الحمد لله وحده وسبح

وحزب الاحدون ما وصف لهم من الادوية اما لتعذرها في ذلك المكان او على ذلك الانسان وصف يسجل عليهم استنبال الادوية
الموصوفة لكل مرض من الامراض وتوزن عليها وكذا جعل البيت العاشر فسادا في ذلك المرض طيبا يكر من الادوية ولا يضره وتبناه
الدين الملكي وجعل الملكة الحلا في شرف في ذلك المرض يسهل الادوية وبه ووجدوا جعل المسلم على شرف في الدين العام لذلك المرض بالادوية
ولا يعجزها وباليد ان كان ما يقع باليد وذكر طرفا من الادوية المعروفة بالقبالة وعلامات من عجزها وتوفاها وما يورثها اذا
خيف منها ولم يمكن العجز من ساول ما يجوز ان يحصل فيه وهذه الادوية الصالحة مذكورة في كتب الاطباء مسطرون عند الحكماء ولولم
تكن مشهورة ومعروفة لما ذكر اسمها ولا دخل عليه ولله ذلك الخلف من مهام من امثال هذه الاشياء بحسبها ولدمع العجز عن شيئا
واحد ولا يقول ان ذكر الاطباء ذلك دلاله على الادوية القتالة ولعجزها بل ذلك الله ان ينظر في المقصود ما عجزه وذكر بل العلم طابع واجمل
طبيخا والاعلم على عجزه من علم ينافع وعلم يضار والاعلم بالنافع يعلم الاستعمال والعلم بالضار يعلم الاجتناب ولولم يعلم الضار لم يكن احصاء
ان علم لم يعلم النافع لم يوثق استعماله وليس علم الكفر كافر ولا وعجز في السحر اصولا من علم المعصية عاصيا طاعة ليس علم الا ان يسهل ولا علم
لصفا في الطاعات طاعة وادخل العجز في الله عنه فلا يكون الشرف قال اجبر ان ينج فيه ووق في العلم والعمل مع علم الادوية الصالحة
اجتنب ووصفها للاستعمال واستعمال العالم بها انما للقتل مجرم ولا ايمان النيات واذ علم الله جهة الفضل وموقع النيات
على السلامه من كل مخوف ولو كان لا يظن في القابل ان العجز قد علموا الناس وجوه الجبل والتشبه بوصفهم كتابا جليل لم يصغر ذلك
الجبل على الابد والافق حيلة الخلف من المآثم ولان الوجوه من ابراهيم الشبه الخالفين لا يطغون بها على الدين ولا يوجبها فزولوا الملك
الطغى ولم يوردوا ذلك لئلا يكون الموجد على بقية من عجزه ويقتضيه امره ولان واضح كتاب الحرب الذي وصف اسبابها ومكيداتها فربما
العجز على حاسد المسلمين ولم يصفه لهذا الغرض وانما هو للاختار من كتابه عدا الدين ولان واضح كتاب اللصوص في ذلك الموصوف
الشرفه ليس ذلك وصفه بل حتى يعرف الانسان كيف يدب عن عجزه ويتدب عن حرمته ويدافع عن محبته ولان الذين كتبوا التور في العلم
ولانهم في علم الناس التور في الكلام واطلاع احوال الناس لم يوضع لذلك بل الخلق من المصطر والكشف والدرج لم يوضع لاطلاع الناس
والعجز ما طالع حبيبه لو من صاحبها انما هو من اهل الدنيا في الصنائع وعلم الصنائع العجز لم يوضع لذلك بل العجز العجز في حجب العلم
والعجز هذه الاشياء وظواهرها للعلم والاعمال والافرحه والاسنان والارزانه والبلدان وفي الطب الساجس هل هو اسلم او مخوف
فان العجز العجزه واذلك الامراض خلافهم فيه لان بعضهم يقول ان المرض المخوف هو المرض المضعف عن الحركة الذي يصير الانسان
به صليح فرائض وان يطاول ويصل اخرون ان المخوف هو الذي لا يملكه الموتى والاعراض مخوفا اذا كان عالة الموت بعد زمان طويلا وشيخ
بهم ذلك في العطاء المخوف فان المرض اذا كان مخوفا بثلث مال المخوف واذ كان عجزه مخوفا بثلث من المال الصالح وفي ذلك
خلاف ايضا اصل العلم وسمع يعرفه ذلك في مواضع غير هذه وجعل الله سبحانه سبب ذلك المرض في الدنيا على انه في الدنيا على صلاح
استغنى انما لا يابطل اصله بغيره ويغيره وما في الدنيا من عجزه في نيل عجزه لا يسهل عليهم استمال الادوية الكريمة فلكل مرض والمزيج الصبيان

الحمد لله وحده وسبح

الحمد لله وحده وسبح
الحمد لله وحده وسبح
الحمد لله وحده وسبح

ذَكَرَ مَا ضَمِنْتَ كُلَّ وَرَقَةٍ مِنْهُ الْأَمْرُ وَالْحَمْدُ عَلَى أَمْرِهِ

١
 ٢
 ٣
 ٤
 ٥
 ٦
 ٧
 ٨
 ٩
 ١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

ذِكْرُ مَا ضَمِنَتْ كَلِمَتُكَ وَرَقَهُ مِنْ الْأَمْرِاضِ وَالْجَنِّ وَالشَّيْطَانِ

١
 ٢
 ٣
 ٤
 ٥
 ٦
 ٧
 ٨
 ٩
 ١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

[illegible][illegible][illegible]

من صفاته ولكن هذا هو الاكثر وذلك شاذ نادرا فاما الخلق والوقاها فيثبت الخواص غير الطبيعية بالاعضا الاصلية حتى تعني طيات البدن فهي اما
الروح منظر الطول الذي منها يتبع الاعضا وهي النور والاطوبه المتصلة بالاعضا الاصلية بعدد الوضوات المقدمة فليس هناك حقيقة
من الفضائل والذات يحدث من احد مدارك وعصم هذه الخواص ان يكون منها عاقلين فمن غير ذلك انما بعدد الوضوات الباس عن فساد الجوهر وينبغي ان يقتضي
وتتبع في سائر الخواص وشرايب البدن ونماض النور وشوايب المباح ويعدل المزارح المشوبة او بالبر او ليس او صغر البصر وما سلك ذلك والله اعلم في

ط ينجي ان لم يمتي يوم التوبة ما لم يمتي نصفه من سنجي من خطايه وما الزمان ونوم الحياه او
ما ما قد ساعا اوقته ونصف ساعته ساعه وما الزمان الزمان وما الايام والحجرات

من صفاته ولكن هذا هو الاكثر وذلك شاذ نادرا فاما الخلق والوقاها فيثبت الخواص غير الطبيعية بالاعضا الاصلية حتى تعني طيات البدن فهي اما
الروح منظر الطول الذي منها يتبع الاعضا وهي النور والاطوبه المتصلة بالاعضا الاصلية بعدد الوضوات المقدمة فليس هناك حقيقة
من الفضائل والذات يحدث من احد مدارك وعصم هذه الخواص ان يكون منها عاقلين فمن غير ذلك انما بعدد الوضوات الباس عن فساد الجوهر وينبغي ان يقتضي
وتتبع في سائر الخواص وشرايب البدن ونماض النور وشوايب المباح ويعدل المزارح المشوبة او بالبر او ليس او صغر البصر وما سلك ذلك والله اعلم في

مقام

البَيْتُ السَّنْبُلِيُّ

طوط واحد ما له اسم معروف ومنها ما لم يوضع له اسم فمما وضع له اسم للوزن الملائم والموزن الصفراء وهو الحجر والخط
نخل محمول في الوفة والخط واللوزجاء لغت ورماد خور وان كان غليظ اجزأ عنه السيلع والحاضر وان كان رقيق علف

25

ارمنیام

التعود اذ ان كل واحد من هذه العروق يعطى للعضو الواووم وبعضها خارج عن عروقه وقد حث عنه الورد المسمى شرطا اما العلم
وحاجته الى هذا الطرد من مزاجه عن كثر حث فيه الديالاق وقد حث له كل واحد من هذه العروق في المزاج

غلبان

الامراض الخادشة سطح البدن لا يتحقق احد اعضاها كالسحفة المحققة بالانس والطف بالوجه والذي لا يحقق احد اعضاها على ضرب من امان كورع لصاب

راجہ

[illegible]

This image shows a page from a manuscript, likely a calendar or a book of hours, featuring a grid of 12 columns and 12 rows. The grid is formed by red lines. The text is written in Arabic script, with some words in red ink (rubrication). The text is arranged in a way that suggests it might be a calendar, with the days of the week or months indicated by the columns and the specific dates or events by the rows. The text is written in a cursive style, and the overall layout is highly organized and symmetrical.

الحمد لله رب العالمين والجميع من جن الخلق من هذا العالم وهو المرحوم بدار المسند ومن ثم في كتاب الامم لان الله عز وجل عليه كانا مسند من

مسماة اليونس

من خارج المدن ثم في السيف او حجر او عن اسباب من داخل المدن والى اسبابها من داخل او من خارج المدينة منها الحصبة والجدري في شهيد اليونانيون

الْبَدْرِ الْعَامِرِ

[illegible]

بعد ذلك استعمل في مسامير السواد واستعمل اعدته ثم استعمل ان كان اسفل اللون عشو واصل الكبريت المحرق من الخيل او من حرق
من شاذ وجوز طوله ذلك الخيل او من الكبريت في التجمعات طيلة ونظي براسه وادخله في الواجع الكبريت مع الخيل فانه يراى مولد ان شاء الله

بعد العشاء وشرب الدواء من الامور المولدة مثل الخلط الذي يورث عنه قان طست في الوجه فيجاء بالماذ من من طوره الخطه والحمد
والط في غير الوجه ويطلق بالاهل الاصغر المحزون يصعب لخاص الحلو الحلو ويطلق بدين الحوص والحرق يحرق من الحلق واضراب الله تعالى

[illegible][illegible]

شعبا البعد من قبل شبه عن صاحبه من الامة وهما الذين والى الامم والاسود والعرب والمجند ونفسهم الجند والعمل وغير ذلك ما في ذكره فيما بعد

خطبه

[illegible][illegible]

منها الدار الحارة ومن غير ذلك لأنها مشبهة بالنار الحارة من غير النار والروح الحارة من غير الدم النوراني الحارة من غير الدم وهو أنوار البشران من غير الجسد الحار تقع عليه الحارة من اللحم الحار من غير العروق قليلة وأما الطالون فيقرب من اللحم الردي وهو نور أو نور من يلمب شديد جدا وقد يكون خضرا أو حمرا أو ملونا بجميع هاردي وخصوصا السود ونصير حوله الأوزم

هذا السطر عند بروز خط غلط ردي شح من الجلود والورق عند انحدار السطر الى اليمين او يسار السطر
ويكون الجلود المثلج له اجزاء الخرج السور الى اليمين الجلود فيكون ذلك يسير من جميع السدات المثلج بالخط الفخ ان شاء الله تعالى

ينفع منه لم يطبخ مع الورس ويطبخ به في الحمام ويستعمله ايضا من الحصى المماثل الماء المطبوخ فيه اطبل اللالك وخاله الحواري وفتح من
شبه الماء اذا عمل الشون فليكثر ما يولد منه البعض الغدوق اذا عجن بجذع حجر ودهن ورد ويطلى به البدن في الحمام كان فاعلا وجميلا

الشمير لاذن وانما نحن الخلق وصديقه نفع وكذلك مشهور الفاسد الخلق وان لم ينجب ذلك المظنم المظنون ثم جعل عليه عرس اذ اجعلت عليه خشك ليشم اعداءه والى
المادة التي ان يستأصل وضع منه ان يخذل غار وخاس محرق ثم اخطأ ابو روق ومشا ذوقه في ورنه وانشان فارس من كل واحد يخرج فوره نصف جرد من الغار والآخر
الها من ورنه المالك بعد شياطينه عطر او من مقتول ان ان يدعوا لهما الخيرة في شجرة حواء الذي لا يخرج منها جرد ولا يعلف به من ورنه والآخر من ورنه اصله من ذلك الما

منه من ذلك بعد فقهها بانه ان خط لي ابراهيم من صفته بوحده اسمعاج الرصاص ومرد اسحق وصمد له كافور راجع انفسه وانه من
البحر ويجي ناعما ما ورد ويصله قطعه وسرب الوسخ والظنه الملوون وقتا بعد وقت وطلي حذر لك العطن لا ادرى يسلوكا بالحل والمانا

بعد نقية البرص من الحصى المولود الى البرص والاصفر او بعدى العيون الملطيفة المحرودة ثم مواصلة النور نعل ما ونوجد ذلك الماء نظير به الشبه على
 رؤاها لا امارا لانه على العرج والجورى من ادى الى المدايح والمواصل القصب الناس ودق الآذان وبزور البطيخ وسطح نوق ومجن ما بزور البطيخ في الماء

ان لغرض هذا اليوم واللايط والارضية والسموية وغير ذلك من المواضع الكثر من الشرائع العظيمة فلا يعجز احد عن علاج الحوادث التي يحل من هذه النعم فان كان في موضع فيه شر من غير
 ان يحزن ان يخالط المجردين من غير الجلبه شقاء الطول وخرج ما في الموضع من الدم ويكشف عن الاسرار ويخبر عن الاجسام التي تحل وتعلق بصناعتهم ويوطئهم فيجعل فيهم
 خيط ابرهم ويدخل تحت ارجلهم الثمن ويعلم ما في الخط ويحل مثل ذلك من الجانبين ويكشف عن الواقع فيهم من تعليمه الله رؤس الارضه ويصعد امام الله

عظمي المود اسمع والعصم سمع من باب الكثرة او مذهب السمع جل من كل واحد نصف رجل او دما ستر ثلث رجل ونصف عليه خمس اوطا اليك المدا
المجرب ويطعم في رجب الى الرابع ونفسي ويطعم عليه مثل نصفه ذهل المود حتى نفني لما وبقي الارض ونصف ويشتغل والله الشافي والمحمد وحمد

[illegible]

الامراض التي يصاب بها ما يتغير من بعض المتعاضدات بعض القدم ذكره والي عن الواسد للعجب ودل الحية وعضم الواسد واعرجه الحادث عن بعض وشوونته

[illegible]

الاربعة ولم يمتد بلون فضية فابان الى الصفرة فهو النضر او الى الحمرة فهو النور او الى السواد فهو السود او الى السامع من البعير واذا عرس من القيس الى

والزهر الذي يجلبه مادداً الغلب الحية فمنه لا تشبهها بايعرض للغلب من سيقا قطشيه والحية من السيلاح جعلها واحد وثلاثين عن غلب من الاخطاء

التبليغ العام

[illegible]

فليس كاد يفرغ له الدر إلى نواقي أخراطه الإجلية راسية وكذا كثر حش به الدوالي وكان به داء العنكب بنت شعر راسية لأصطاط الملقط المحبب له

تایید

15

عن أبي بصير

Handwritten signature: *W. H. ...*

البركة

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

الحسين

١٠٠

وقف برطانیہ

विष्णुसहस्रनाम

كَلْب

للألف وأسفل القدم أيضاً والحقبة ورض الأطفال ونسبها وورثتها وما يكثر

النَّبِيَّ الرَّحْمَنَ

[illegible]

سبحان يسوع صليبه الشقيف ما كل دم او قيس يسوع عيسى وبعثنا بالارواح من جنان الطاف وشقوا الاجل بحسن النعماء مع حليمه مدفونه وسواها
نطلي شمع ما نزلنا ما نور عليه غصن شمع تا ما اورد عذرا في القبر من حذر روح سائر المذموم السمع وودهن بطيخه ويزيد اسنجا وكوا او غصن سمع واما السج
الفاضل من الرطب وعبر في طلي المرد ايسج الحلول بالورد والبطيخ لارضي فاما الورد او مدس ورد ويغفر عليه الورود والبطيخ والاسج

ان ليس في هذه الاذوية المنصوبة كثر من روث كان يرك عليه ويحل فوقه خرقه كان يفرقها ما يرد ان السهم والالف في المنصوب ويحتمل
التي في ما يفرق على خرقه من طبع ما ورد وما اوشن او موهم ابيض والاشتهار في طلي الاقرون والحل وفوقه خرقه كان يفرقها

الاستفاح الطارض الاصابع عن رذاذ الهمز سبعة الما المعايير السبع الالوان والعشر المستر اذا طلي به والما المطبوخ فيه الحامض والطاهر
والسلبي دما المستر المطبوخ او السبع المطبوخ مشوي في قان له بعد فاما المطبوخ فيه الحامض فان صار لون الموضع كزراواض
طوة وفكر العود المطبوخ واما الخمر التي اخضر العشا ومعد ان مال على الخواص ومعدت وسدغره والله الشافي

سليمان طس الجراج كاعزته الحبه المواقه كلهم المان والحداد والركاب والساكنين والصراض وتلقم موهم الراضلون صلاوا بدهن لوز ودهن
ونهد بصطلي لجلال بدهن لبان مجونا وزيب موزج لهم طان فسد الطفر خايب فلجته نصير لارهم الراضلون لم يطلى روح احم واضعوا وشاير بدهن لوز ودهن لوز

[illegible]

إلى خاصة وإن كن إحدى رضى ادرانى الى رجل كالاخضر بى رضى الاطفا رفا محمد رضى رب العالمين

[illegible]

الجلجات والقروح

The image shows a page from a manuscript, likely a medical or philosophical text, written in Arabic. The page is divided into a grid of squares by red lines. The text is written in black ink, with some words highlighted in red ink. The text is arranged in a grid-like pattern, with some words written vertically and others horizontally. The text is a mix of Arabic and Persian script. The page is numbered '١٠' (10) in the top right corner. The text is a mix of Arabic and Persian script. The page is numbered '١٠' (10) in the top right corner.

بأنه قد عشت في آرد و دهن و در و مسد خط بحر و يكون الشد في اول يوم سلسا و كذلك في الثاني و الثالث الى ان من العوم فاذا انزل طين الروا بطا اشد الى ان يندري في
الشد التي فيها ادين غلط والشد الذي هو كالتب يحصل من اجز طين العظم المشهور الى جانبه الاخر واطا له اذا كان العظم لا ياتي في الاطعام الى الشد فيقوم مقامه
فلا يفت الى العضو لغد الشد على العظم المشهور و تخرج تلك المادة من الكسر و يحس من المسام فيظهر على الروا فيه و الشد اذا طهر في بطن الارف فان
حس طيبه الاطام الملبس على طاس و حده لشفه و خارج فان خاف العظم فيخرج من على انايب من ريش و يطلى بالدوا و يحصل في الارف و اذا لم يخرج من سطح الدوا على اعلى بحر

السَّيْرُ الْعَامُّ

[illegible][illegible][illegible]

سبرود من الماء وندادى بالماء والمخض من المرحاض ولطاف العروق وموضع على الزوائد الصندل الدابيس ويوطى حوالى
للعرجة بالصندل وما الهند وما البقلة وتعدى بالحوارات ان كان حي وان لم يكن ما الفروع بالزوائد والله الشاقي ما عجز عن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لاه
الذي كنا لنهتدي لاه

بسم الله الرحمن الرحيم والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

اولها سبعة في صلابة القوم من المذبح الى اذان ويبيع ثمانية تحت ما غنله وتداوى القوم بعد اها واصل فيها
لذات الشجر والارنبه وبعثت بالاجساد الموطبه كالامراق الدسمه والذين الجليبت وعمل على الترحيم السمن عدو وقصبا

في اليوم موصى على الوفاة المصنوع انما هو بطول حوله بالصمد الذي سماه العالم ٥ وان كان من الذهب لم يزد من هم الذهب اوان كان من بطن الحمار
على شقيقه لم يزد من هم الحمار انما هو بطول حوله بالصمد الذي سماه العالم ٥ وان كان من الذهب لم يزد من هم الذهب اوان كان من بطن الحمار
على شقيقه لم يزد من هم الحمار انما هو بطول حوله بالصمد الذي سماه العالم ٥ وان كان من الذهب لم يزد من هم الذهب اوان كان من بطن الحمار

الاشد ففقد عليه ثم هو الشد قليلا فلما على رجع الى استعمال جبر المضو واذا لم يكن هناك شيء لا وهم كان قد بدا الاشدة لا تفقد مضغوا الهراير والخراف وتنفذ

[illegible]

مَا يَكْتُرِفِيهِ مِنْ الرِّيحِ وَهَرَقَ لَبَنًا وَاجْرَاجَ الْأُرْجِيَّةِ وَمُدَاوَاهُ مِنْ ضَرْبِ الشَّيَاطِينِ

[illegible]

النبي عز العام

[illegible][illegible][illegible]

من جراح الأذنين المحترقة إذا عض وجهه شدة قد رأى بالمران اللؤلؤ مطبوخا بالمليح وصمد به الفرحه وشطلي
من جراح الأذنين المحترقة فإذا استقر الوجع فليقطع عنه الدور المحترق فان الأذنين يصران بالعصوي حيث من لسان، اللهم

ان فان القوة ضعفت فيغير الماء الفروج ويضرب ما ذكر في الاربعة العلم وعلامته وهو فيها ان يسمى بالوجه ويلين ويرى مخدود السوا واما في المذود فاذا وقعت
العلمة بالسمن ويزم الى الخ لونه ابيض وروحه سميح فانه انما الى ان يفسق طر لمراسود ويلم الى اللزج ويزم في ما يبيت الى فان كان في الخ من كسر الخ
فت الى المذود ويزم في الخ لونه ابيض وروحه سميح فانه انما الى ان يفسق طر لمراسود ويلم الى اللزج ويزم في ما يبيت الى فان كان في الخ من كسر الخ

ان كان كبير الصور فهو فيه بالورد وحشيش الكرم الخمر وقلزم نجيب فيبطون وراوى هذا واه الحرا حاش ٥ ومنه ما وقع حراجه بالصدر وبلغت
الصور حقه والدمع وبلغت فيه بطون فان صاحبه لا يغير ذلك لان وقع بالبدن والمعدن حراجه عظيمه فانها بالافان كانت صغيره كانت خوفه ورأى الخلف صياحها

[illegible][illegible]

شماره دهم

[illegible]

✓

سولان على شحم وورق اعور مرقوم واما اعور من ورق الارجاج وورق الجوز المستطيل وورق مسابر الدبر الذي يفتح في يد ربه من شئ من الاسموم بعد الذي وصفته في الارجاج
 بعد نصف المصنع بالي يفتح ان عشر عصفه جاذم وسقى الخل المصفى مطبوخا فيه الصغفر والنعناع والعود والعود الحبيب فاذا اسكبه من الوجوه والعين يحسب من ورق الارجاج اسفد
 يفتح ان يصفى بعد الذي في المصنع وورق الاسفد يفتح ما ما يورق طونا فانه اذا اذقناه زرافة شاذة وكذلك ان اكثر منه صغبر او ما الكلب وورق لوطيم
 فانه ان شرب من هذا نصف رطل عصفه من شدة كدواز واحدا لوطيم وورق طونا وورق مسابر الدبر الذي يفتح في يد ربه من شئ من الاسموم بعد الذي وصفته في الارجاج
 يفتح ما حشبه الذي في الارجاج ما حار ووطونا حار واما الكلب وورق لوطيم وورق مسابر الدبر الذي يفتح في يد ربه من شئ من الاسموم بعد الذي وصفته في الارجاج
 الكلب وورق لوطيم وورق مسابر الدبر الذي يفتح في يد ربه من شئ من الاسموم بعد الذي وصفته في الارجاج
 بعد الذي في الارجاج ما حار ووطونا حار واما الكلب وورق لوطيم وورق مسابر الدبر الذي يفتح في يد ربه من شئ من الاسموم بعد الذي وصفته في الارجاج
 الكلب وورق لوطيم وورق مسابر الدبر الذي يفتح في يد ربه من شئ من الاسموم بعد الذي وصفته في الارجاج
 بعد الذي في الارجاج ما حار ووطونا حار واما الكلب وورق لوطيم وورق مسابر الدبر الذي يفتح في يد ربه من شئ من الاسموم بعد الذي وصفته في الارجاج
 الكلب وورق لوطيم وورق مسابر الدبر الذي يفتح في يد ربه من شئ من الاسموم بعد الذي وصفته في الارجاج

ويشرب من الحسك المذوق والمضغور ووسم الصنبليل والورد والكافور وبقية شجر الحسك وخمير البعوض والمضغور وذلك صدره وفسخ
فقد مضغ بكمك وان حنط به عظمي فقد مضغ عليه وان غرر بكل شئ فقد مضغ به باعده فليقعده بالباد او بقوبه للعضو الذي قال الله الاله والله الساني فليضمه

بسم الله

فما أحسن أوبقده أخفها وهو العرق يتبرك فيه والخشاهم إنك تفيهم كل مرض يارديك فكل مستودى لما سمعت من الأدوية القليلة قليلة
بدر للبر والحيض ونفخ في ذلك الكبر والجمال ويجعل أورام الرحمات أو ينقي الفضلات عن كل آفة النفس وعن الدماغ والاعضاء

طعم الطعم وما يشبهه وسعاه من القبح فطعمها والعذر لا يعتد به الغالب الطعم فطعمه والمالحة والغالبه الرواح فالرواح ما يشبه الطعم فذا لك
وان كان من غير رواق الفاروق فطعمها يشبهه فان من يشبهه لم يستغفر من ادب اللب له ولا سم دوات السموم ولا ربحها ولا ينفعها وهو ذوا طبع لا ينفع من السموم

ان حدث بها جديده سمع في خطا تعرف العطن ورتب النماص وان لم يضره شيء فلما جسد السرج لم يدخل فيه شيء عري وخرج مع دهن ارسنج والمزق الذهبه البقيده وسم

معرض لشارب اليانوس وهو القوالب المسبقة لحدوده الذي يقام به المولد في مصر من شربه الخبثاء وورم البطن وبواسعاج وجميع هذه التي يندعج من السحر والسماء وما قد اعلى اليانوس من الانفس

[illegible]

فَقِيلَ إِنَّ سَاجِدَ بَيْتِهِ إِلَى خَدِّهِ صَفَّ سِتْمَا الْجِبَالِ لَمَّا نَزَلَ لَوَقَعَهُ وَيَسْقِي الْأَنْبِيَا الْمَدَنَ الْبَرَكَةَ كُلَّهَا فِيهِ الذُّرْقَةُ الْغُلِي فِيهِ زُورُ الْكُرْمِ وَزُورُ الْوَارِاحِ وَالْأَلْيُسُونُ وَالْأَسْتَنْبِيلُ وَالْكَوْمِيُّ

بعد الى شبع لحيات برز فقط ناله من عت الفزع وعظم بالشعب من هذه شمس وروطه فده عذاب وسيلستان ولباس برز قطنا ولباس برز دقان ويا قل البصر فان
جذرت به شمس الى شبع شرب الخمر من الخايب ويا قل من دخل حلقه عذابا والخبز ارون من شرب الراج والشك بشرب اللبن الحليب وايضا بالزبد

بعد التي ترسل العلم ووالى حب الماء العار على البطران عرضت عنه فيضه فيجعل الهيصة ويصلح لأجل التملك المعقود بعد الذي سبب فلفن مع التملك المعقود

كثير ما يحزن الابان القليل من البعد كالابان للبقرة والنعاج فينتعز ان يظف المعبر ما لم يسهل بعد ذلك الحسرو ويمنع من طفل فادعك الله الحبيب ويطهه والله الشافي

والأعضاء التي تنفع من العلوم بالأدوية المنقبة للسمع الدافع عن الأعضاء المؤسسة والآلات وإخراجها عن البدن من سقام البدن وهو وينفع من المصروع والأكبر سافعه المنع لرداوية النافعة الملقاة فيه وله للثصار نابعا للكتير من أمراض البدن وأهمها للجلح

شامه عشر

ماک شرفیہ میں

يُطْلَبُ كَتَمُهَا وَالشَّرُّ عَلَى خَيْرٍ وَإِبْرَاهِيمُ أَرَادَ بِالْجَنِّ حَيْثُ لَا يَعْطَى الْعَيْنُ وَخَيْرُهُ مَا فِي أَوَّلِ الْخَلْقَةِ وَلَا يُورَثُ لِعَوْنِهَا وَلَمَّا لَهَا حَاجَتُهُ بِالْجَنِّ إِذَا لَمْ يَكُنْ

[illegible][illegible]

يحيى بن زحل الجليلي موضع القصب من البحر وقع به اوبس بصنارة سميت له اوصاف طيبات والافضل بالعادرين وثوقا اخرا والفضة ثم نقط ثمر في القنبر في الكوز
والبحر المصنوع ويحترق من الشوق وطن يبول في البحر وادركه صرير يبين ويشد كل الفم من غير البقيش فكل من اخفاها من جودوا النصارى فكل العنبر لا يافا في الزمان

[illegible][illegible]

ان كان الغنى حاشا لعل الاشيا او ملتيها او اود و ملتيها او ان لم يكن حاشا فاعلم ان الملكا الحاد و ذلك الحاد الحاد الشديدا السخريه او ان كان السخريه عليه شبح حاد او حاد
الشمع قد نزع ارج او من يطبخ في نيران حلاله و الا ان ليس على اسنانه الطاهر و يقطع و يؤخذ بلقاص و يزل الدم ثم يسهل تساعده و يرد عليها دور او اصغر و الله الشان بمصر

الملك الحامد المبرور من نعم الله عليه السلام والحمد لله الذي جعل في خلقه منافع لا يحصى ولا تعد ولا يعلمها الا الله العليم الغني عن خلقه والحمد لله الذي جعل في خلقه منافع لا يحصى ولا تعد ولا يعلمها الا الله العليم الغني عن خلقه

عَلَى اسْمِهِ وَفَسَّرَ بِكَوْنِهَا لِبَابِ الْفَيْضِ الْأَيْسَرِ وَالْإِطَارِجِ وَكَوْنِهَا خَلَاكًا تَامًا مِنْ شَرِّ قُرْحَةٍ وَأَمِنْ زِيَادَةِ الْعِلْمِ نَابِتٍ فِي قُرْحَةٍ عَرُوضٍ فِي الْأُجْفَانِ وَالْحَوْلَةِ وَاجْتِدَادِ

ما تسمى عشر

ما یک شرفیہ میں

البر

السَّيْرُ الْعَامُّ

السيرة راجات من سودا وراجات من عجم صليحها من اربع غزير المولود لخلها بعد استنقاذ الخط المولود لها وشفيت العين الشبان بلا ضرر وبعدد بالاشاف الالحقر

بعد العشاء شرب الدواء السهل ملح مابولمجل خطها كاشمير الى الملوحة واللبان الجاصصة والعنبر وغيره بالافراخ وزجاج وما الرمان وشفا العنبر بالاشنان الحمر وبعد البرد الاكبر

يقول ان يوضع من الاعدام الحلو والبلغم السودا نصف داجرت فان خلطت بالكلية ووضع محج على عسل علاج الصلع اذا تيسر لها ان يكون ويوضع عليها بعد ذلك الزرور الاصفر

[illegible][illegible][illegible][illegible]

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١

111

والخيط الى فوق فوق الشجر الزايد الى خارج الخيط يخرج شجرة من الشعب مودت الخيط الذي في العروة المتعود العروة فليس هو ثم
ثانياً لو كانت هناك العروة قصيرة فاصفها بغير الخيط او بغير قوة من شجرة الاجناس ارضها فان العروة يخالج بذلك بين شجرة العروة والتمسك بها

يدخل الدائرة في موضع اجنول الجفان حيث يدخل الشعير الزائد ثم يدخل السد من الزاوية او اللامعين او الملتد في موضع انشا الخط ويحذف الزائد
اعية الشعير والزايد المسيل الى العروة وهذا فائدة الخط الذي في العروة وهو انما لا يحسب تحت الشعير ولم يسلح العروة تحت الشعير بل تحت الشعير ولا يحتاج الى العروة الزاوية

مایک شرفیہ من

[illegible]

وورثه اشد وعمره اكره من ان الحنفية من ورثه اسفلان الى خارج ويعلموا ان الامم التي على سواها هي واما الاستماع فيلزم النجاسة اضراب احدها حثت بعتة
ارها ساعه والمه يستمره والضرب المثلث يكون الحخته اشد واذا عجز الابيض غارت فيه ولم يزل الشرة وطولته كالور الطيوس والوجه منه والقرن الرابع

1

[illegible][illegible][illegible]

فقد لا يفرح كقولنا فذكرت ثم فصل الى الشبان امرأه وكل الى الحداة الخلة للمذبح طالباً شقيقاً في العزى كما يعبر باليابس ورجع واحمل الملك السوط معاه اهلهم وبعثني في الجبل والوادي والحق في

[illegible][illegible][illegible][illegible]

وكون لونيه ابيض ويعرف من قبله في الحلق الكعق الذي هو الزايبه والصنوبر النافع اشده حره واذا غلب عليه الاصل سمع غارت فيه وبقي
اشد نفعاً حتى انقضى الممتد اليوم الى الوجع والباحقن يكون صليبا كحمه لا تعوز فيه الرصع ولا دمع مجروح كبريا ويغير في الحر والبرد والريشه للمرض خاصه في النساء واسهل

一

١
 ٢
 ٣
 ٤
 ٥
 ٦
 ٧
 ٨
 ٩
 ١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

[illegible]

تسبة إليها وهو الذي فعله القديس بولس الرسول في قوله: «والمؤمنون هم أبناء الله» (1 كورنثوس 1: 3).
وغير ذلك من الحروف التي لا يمكن أن تكون لها في اللغة العربية معاني أخرى غير المعاني التي هي عليها في اللغة العربية.
وهذا هو الذي فعله القديس بولس الرسول في قوله: «والمؤمنون هم أبناء الله» (1 كورنثوس 1: 3).

[illegible]

انبات القمح من دسبته يومها الاربعاء وانقضى منها يومه فلما اجابها بالادوية للثديين من الدلك المحرق بالمرطوبات كالمرقشيد والسبب والمانيشا ومنع الادوية المجموعة من الجوز والكمثرى والراعي والحب والجلال ومنع الحلاب من الدسك

[illegible]

الذين سبوا من الجاهلية ما فيهم محمود وإن طردوا فإني أعتب الشبهات الحرس لهم وإن أعانوا لم يوجدوا أشتد في ذلك الدار والوعدة والباينة وإن كان عن سبب وعلايته هذا العصر ليس من روكن وأرض
الربوبية بل غاية الجيرة والكرامات وطواف الجوار والحرمان إلا شغلهم وجمع العين علينا والذين السند إلى بلدهم والذين من جوارنا السند إلى جوارنا وسببنا في هذه والذين

اذا استقرت العين حثت عنها الاشارة وان كان من ردم فمد او انة بالضم وبصرها العين بالخاء واللام والنون فاذا استقرت صمدية في الساقية وان كان عن طلقه غلط في الساقية
 على ان لا يخرج العيون في الحال باشارة الفاعل او ما يجره اليه بقا المسار وان كان عن غير ذلك فله واجتناب مظهر العين للعين وطب الخراج وجملة الاشارة الى ان الاستشارة في
 شعب لا يشاء بواو العين في ان راوى ما قاله بالضم في قوله فمد او انة بالضم وبصرها العين بالخاء واللام والنون فاذا استقرت صمدية في الساقية وان كان عن طلقه غلط في الساقية

[illegible][illegible][illegible][illegible]

مَایکے شرفیہ میں

The diagram is a 10x10 grid with red lines. The main text is written in black Arabic script, with some words in red ink. The text is arranged in a grid pattern, with each cell containing a word or phrase. The words are written in a stylized, cursive script. The red ink is used for certain words, possibly indicating a specific meaning or a different part of the text. The overall layout is symmetrical and organized.

الكتاب العام

[illegible]

الذي انا من اجله الصلوات التي انا في القبر وانما الذي انا في القبر لان الله لم يترك الهوا في طيبت النور ومنه النور والى الله
بغير الخلق والصلوات التي انا في القبر وانما الذي انا في القبر لان الله لم يترك الهوا في طيبت النور ومنه النور والى الله

يقول ان عليا فيها شمس في جبال الجبل ويطأ الاحل اذن الصندل وما الورود والامور وما الكسفة والوطبة وما الخبز وما الخبز الفان يشهد بالوجه في اقل من
اقوس وكمن ورد اود هل شجرة في طيور الارض او يقطع فيها من عصاه الله سبحانه مع نحن ورد ويزيد من شجرة الله في شجرة الله ليدل على الشجرة والحمد لله

[illegible][illegible]

لمع ان بعد ذلك لادري انهم والكل الملائكة شلت واصل الشوق وهرجوش ويا من كل اسو حو حبه وور كل من كل احو نصف حبه ورو الحبع وبعين الزجوش وبعين
 السوس ورا طر الزاوي واكل الملائكة شلت وحققون وصرع وهرجوش ويا من كل اسو حو حبه وور كل من كل احو نصف حبه ورو الحبع وبعين الزجوش وبعين
 لادن ليعزل البخر انهم نعى بحبل العود فان كان الودم ضلابة فبهه ليعلم من يدو بالبعين من شج الدجاج وشم من لكر كفا عرو مدو ناعا والملائكة شلت وبعين الزجوش وبعين

يُطَيِّرُهَا مَخَصَّاتِ الدَّارِ وَالْأَسْوَاقِ وَأَعْقَصُهَا فُورُوحُهَا عَطَى مَا تَعْلَمُ الْخِصَا أَوْ صَبْرَ كَفِّهَا بِالسُّوْبَةِ وَيَقْنُ عَارَ وَمَا نَا بِهَا الْكَرَاتِ وَيَطْرُقُهَا كَفُّ وَتَصْدُرُهَا لُحُوتٌ وَيُسْقِيهَا الرِّيحَانُ وَجَارُورُهَا وَحَبَابُهَا

[illegible]

مایکثر فیہ من

[illegible]

شبه هذا المبدأ الحيوان لأن هذا الحيوان يتخذ فيه برأيه عند انبعاث صيده وأما نحن فنكون أمان من عظم الشهية المصطنعة ومن غلبت في قسمة أوطأ طاعتنا

١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١
 ٤٧٢
 ٤٧٣
 ٤٧٤
 ٤٧٥
 ٤٧٦
 ٤٧٧
 ٤٧٨
 ٤٧٩
 ٤٨٠
 ٤٨١
 ٤٨٢
 ٤٨٣
 ٤٨٤
 ٤٨٥
 ٤٨٦
 ٤٨٧
 ٤٨٨
 ٤٨٩
 ٤٩٠
 ٤٩١

موجدوه فالوجه القادر كورن المصنوع من طين او بعلقة الاذن فان عتقت هذه الادوية ولا فائدة من ذلك علقوا من داءه وبلغت اليه
 اوبى وبلغت اليه شحم النمل او انقضت كثير الارز وتقل على احد ذواتها في كل نصف ذراعهم نزلوا جميعا وحبسه ولبستهم الملقط وط المسحون الملقط وعلقتهم الكلب في

ازجان بر بلع من اقدم ذكره وازجان من صلب او وعضو الام من الحادة فليس من عضو الصدر وعضو الثدي الاخر من الجيد الاستعمال هـ فان كان الصميم من صلب الدماغ والعضو
السبب في هذا هو ان العضو من صلب الدماغ والعضو من صلب الصدر وعضو الثدي الاخر من الجيد الاستعمال هـ فان كان الصميم من صلب الدماغ والعضو

[illegible]

ما اول العلم ان الله عز وجل خلق الانسان من طين واول ما خلقه الله عز وجل من طين
 هو الانسان واول ما خلقه الله عز وجل من طين هو الانسان واول ما خلقه الله عز وجل من طين هو الانسان

[illegible]

عليه السلام ان سبعة من خلق الله لا يورثون الارث ولا يرثون الاصل ويتبع طيانه اهل الاب فان استقاموا لم ينزل الله بكلمة فيهم وكونوا نطفة وكذا
وليس له ميراث في الارض والسموات ولا يرث من الارض ولا يرث من السموات ولا يرث من الارض ولا يرث من السموات ولا يرث من الارض ولا يرث من السموات

[illegible]

في الدرع ويتبعه مخي وضلع فان على الخياط العنق العظم للقلب تهيئه نقصان الصورة ٥ وعمل الله الشيم في الركام والخشيم والحمد لله حيث والحمد يكون في الشغال

الحامكة والعباسية

مایک شرفیہ من

فانما ينفصل عنه المذوق والذوق عن المذوق او يكون من توار او الحذف ويكون من غير او الالحاق منه ويكون عن لفظ جامع او الالواحده ويكون عن لفظ جامع
عن غير الشان والقرين والزوج ويجب على المصنف ان يبين ما بين ارضه عن اهل بيته علفا وتبين انما المصنف وتفرع كون من لفظ جامع او من لفظ واحد كقول المصنف

[illegible]

فلما لم يزل من لحيته اللسان كما ان من بعض الحصى الذي يكون فيه جبر الذوق فكون منه مضان الذوق او عذمه باز لا يحسن الانسان شي من العلوم السوء ما ان يعرض للعصب الذي يكون
وذلك يعرف من ثقل اللسان بعقبت مرض طبعه كالموت ثم ام او بغير مرض بل في كل باب القوة وما شاكلها من العبد الى العبد ثم عن شؤن راجح ارجح وطيب والخاص يكون الى الشاغل

مستوفى طرأ استمرارهم بها وكبر سنهم وطولهم باله والضعف بالماضي لها فلامسكها فاما من غفر الله ما من ضعف لا ولا في المروءة فيها الشبان وسعة الارض يمكن ان يات من قبل المجدد الى الموقوف منها كاشبا الصبيان في اشد الايام
تغيرت ههنا بالكلية من غير ههنا وكان ان اقصا من الشبان في سعة ايتانهم بقت بها فاعبروها وندرد ذلك الشبان في الايام فالوا انهم الواجب للثمن لنبات الشبان ووصل اليهم من قوتهم وليس اليهم الا

الاسم
الاختصاص
الاستعداد
الذات
الأسلاف
المسبوق
الاستعداد
الاستعداد
الاستعداد
الاستعداد

والله وسعها واداه واجمها والهم الجاد من الامم والهم المثلث في جميع الامم قد جعل له من الامم من لا يرضى من الامم ولا ياتوا ولا يحسنوا متطاعه ه ولوطن الهاء استر كفاه استر طها والوطن الحاد والحاد
من الامم كانه يحد من وطنها ومن علمهم ومن فحم لا يكاد ان يطلع ه وان كانا في دقيقه الامم لا يخطي له وطولها شبيهة احاطت القاد صفة توصية ولها الى الباس

ضعف الشان لعل السنين لا دور له والحادث عن طوبى القاشته ورجاوتها تاردي بالادوية العائنه كشت الحيرة والخنار والورد والزامك والا صلح الاصل والحاد
الشان والصنر والعض والسبعه والاشب احاطت بحجر واما وادق فغيره خفض قوة اللثه وشدة الشان وقع من ذلك نفعا يهاكم واليه تارة بالمال

[illegible]

١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١
 ٤٧٢
 ٤٧٣
 ٤٧٤
 ٤٧٥
 ٤٧٦
 ٤٧٧
 ٤٧٨
 ٤٧٩
 ٤٨٠
 ٤٨١
 ٤٨٢
 ٤٨٣
 ٤٨٤
 ٤٨٥
 ٤٨٦
 ٤٨٧
 ٤٨٨
 ٤٨٩
 ٤٩٠
 ٤٩١

1890

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١

الحمد لله الذي جعل في كل شيء دليلا على قدرته وقدرته على كل شيء

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

الشيء المقتضى من غير ذلك لا بد من حث جزاء الحيات ابن زبودة الإله المولود من مريم البتول وقسمته الأوبه ولا من الخصم محافوا في اختناصه من قبل الأوبه
الشمع وحيات الأوبه وهو الولد الذي ولدته البتول المولود من مريم البتول وقسمته الأوبه ولا من الخصم محافوا في اختناصه من قبل الأوبه
والله المولود من مريم البتول وقسمته الأوبه ولا من الخصم محافوا في اختناصه من قبل الأوبه
من قبل الأوبه ولا من الخصم محافوا في اختناصه من قبل الأوبه

[illegible][illegible]

الثلثون

ما یک شرفیہ میں

۱۵۲

الزبدية
الاستاذ
الامير
الملك
الملك

سنة ١٠٠٠

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

الكتاب
الصدق
الحياتي

المستخرج من
الكتاب
المعروف

البركة

الكتاب الثاني في بيان

الْمَصْبَرَاتُ
الشَّعْبُ
الرَّسُولَاتُ

جهد في طبعه
في كتاب الجرح
في كتاب الجرح
في كتاب الجرح

[illegible]

الرقيقه
الغريه
الحقيقه

عليه السلام
الشيخ الفاضل
الشيخ الفاضل
الشيخ الفاضل

ووجه القول وقوله المفاضل
في بعض اقسامه للملك او لغيره

كثير في الماء وروح المعالج او حرق الطاب الاعصاب وروث العضل الاغصان الاخضر من لاج او غمره بحر اللؤلؤ
بما يجب من بعض اعطاله لعله الاضيق في راحة اليد وقرع الطاب الاخضر من لاج او غمره بحر اللؤلؤ

الكتاب من العام

19

في الخلق الطيب الحبيب الذي رعاها فكل واحد من جنسها لم يزل يفتخر بها او يستعظمها ويواليها لانها من اولاد الله تعالى واستعملها في الدنيا
في الجنة والارض من البهائم ما جعل العود يستعمل في الخشب في جميعها كالطوبخ من حمار الخراف وعطائف العصافير طيخة تسمى حجل او قفيل والكر والقر حشيش الميضي والكرت والقرت

يدور حول كبد في اصحاب الرق من شغل الحمار المشاؤون لان الماعز الطي كرمه المسترق كان في الحمار ذوال الشعر والهاب من يقطنوا وحش من الغروب ورايت الشجر
 والسنون ويقتل الصدر فيجرب بلولة باورد وحش تنقيج وحش حب القمح الكوايا بالنيق وفيها ايضا بالتمك الهارب من قلة من النوزا والاعراب في انقيج باج حشر في الهال الطال

[Faint handwritten text at the bottom of the page]

وہذا الباقی منہ و بعد و کرم دیانت میں دل و اجڑا نہ درج و بشند و لولو اوچتر و خام چون بخت از الارز و زرد و مصلح علی بن ابی احمد درم برین ستمعل کے طبعه العالی

[illegible][illegible]

للموت واللعنة وكل ما يجره من عذاب جهنم ولا يقدر ان يخرج منه احد الا بموت واما النيران التي لا تموت فكلما لموت في النار لم ينطفئ فيها بل كلما لموت في النار كلما كانت النار اكثر حراقة واما النار التي لا تموت فكلما لموت في النار كلما كانت النار اكثر حراقة واما النار التي لا تموت فكلما لموت في النار كلما كانت النار اكثر حراقة

فَمَنْ لَمْ يَنْتَهِ عَنْ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ مُؤْمِنًا وَلَا يَحْتَسِبُ بِمَا كَفَرَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ أَجْرٌ كَبِيرٌ

ان سونج الكيكه قيدلوي بقا وكنف كابل الراج الفاليت بصفه على ماشاي ذكر وكوني سونج المعرفه اللوح الطيكما على الساني ذكر من الغدير والادويه الامنيه

[Faint handwritten text at the bottom of the page]

[illegible]

وغيره من العبد في الموضع والعش الحاشي في نواحي الحيات المائتة لا (الماء) من الحار او انفسا بالخطا العين الى العبد او الور
له ولا يفلح. وضعت القرون في موضع النعز ووضعت القرون في موضع النعز ووضعت القرون في موضع النعز ووضعت القرون في موضع النعز

1891

الطاهر الملقب

النسب النبوي الشريف في التتبع

١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

فَمَا شَبَّاهُ فِي دُنُوهِ انْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى

2.

[illegible]

١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١
 ٤٧٢
 ٤٧٣
 ٤٧٤
 ٤٧٥
 ٤٧٦
 ٤٧٧
 ٤٧٨
 ٤٧٩
 ٤٨٠
 ٤٨١
 ٤٨٢
 ٤٨٣
 ٤٨٤
 ٤٨٥
 ٤٨٦
 ٤٨٧
 ٤٨٨
 ٤٨٩
 ٤٩٠
 ٤٩١

مع الحجة وما اورد في الحجاب قلنا اهل الايمان الذين هم بشر الله ورسوله
 والذين هم على الهدى والذين هم على الصراط المستقيم والذين هم على
 الصراط المستقيم والذين هم على الصراط المستقيم والذين هم على الصراط المستقيم

[illegible]

مشاركه غم هابن لا يشاء والاركون مشاركه غمها المامشاركه الدوام كلاله واختلاط الارض في المرات والضر والنشر والتسبات او مشاركه القلب كما يشيخ الخفقان والحقا
وسهل الخراج القوي ارضها الما حار او البارد او رطب او جاف فمما او ينجح المركب بعلاج المغزي اكل سمعا وشاي حار في خواصه من ان

مَایکَ شَرِیفِ مَن

أَمْرٌ لِلْعَلَمِ
 السَّيِّدِ
 رَقِيعَ لَفْظَةٍ
 الرَّبِّ
 الدِّمْرِ لِلْعَلَمِ
 الدِّمْرِ لِلْعَلَمِ

الشيخ محمد بن عبد الله

[illegible][illegible][illegible]

فَصِيغَةُ الْإِسْمِ فِي هَذِهِ الْقِسْمَةِ مِنَ الْأَسْمَاءِ الَّتِي تَكُونُ بِحَالٍ مُتَعَدٍّ وَهِيَ الْمَوْضِعُ الَّذِي يَتَوَضَّعُ لَهُ الشَّيْءُ وَالَّذِي يُقَرَّبُ إِلَيْهِ بِأَنْوَاعٍ كَثِيرَةٍ مِنْ أَلْفَاظٍ كَقَوْلِهِمْ قَرَّبُوا الْعِلْمَ إِلَى الْحَقِّ وَنَحْوَهُ

الانجيل
الاشواق
الامانة
الانجيل
الاشواق
الامانة
الانجيل
الاشواق
الامانة

Diagram illustrating the 12 zodiac signs (Astrak) and their corresponding months and seasons. The signs are arranged in a circle, with their names in Arabic script. The months and seasons are written in smaller text around the circle.

الآسراك (Astrak) - The 12 zodiac signs:

- البرج الميزان (Libra)
- البرج العذراء (Virgo)
- البرج السرطان (Cancer)
- البرج الجوزاء (Gemini)
- البرج الثور (Taurus)
- البرج الحمل (Aries)
- البرج الحوت (Pisces)
- البرج القوس (Sagittarius)
- البرج الجدي (Capricorn)
- البرج الدلو (Aquarius)
- البرج الثور (Taurus)
- البرج الجوزاء (Gemini)

الشمس (The Sun) - The 12 months and seasons:

- الربيع (Spring)
- الصيف (Summer)
- الخريف (Autumn)
- الشتاء (Winter)

[illegible]

9C

[illegible]

من طرأ ان اصابه كانت فمكة اوجه فوادها وان الوجه فان بعض شاولك شوق الشفق وما الرمان ونبه ان يقصد المعجزة طلق لكم يدركوا
 الجمع لت الحزن الحشيق او يقصد الشفق جعل وما البس ان الحبل وما على الفم وذهن ورد فانه عظيم النفع في هذا المدرس والله الشافي منه وخير

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

الْبَابُ الثَّانِي

الْأَمَامُ
مَا كَثُرَ فِيمَنْ

[illegible]

97

[illegible][illegible]

الْأَمْنَةُ وَالْأَمْنَةُ

مايڪرُفيمَن

لا رافضة قوة
ما تترك العقله
الحيطة للماء
ولت امواله

وَيُضِلُّ الْحَارَّةَ فَيُضِلُّهَا عَلَى كَيْفِهَا عَالِمٌ إِنَّهُ رَآهَا تَمْلِكُ فِي مَا يَكُونُ لَهَا وَنَحْوُهَا ذَوَاتُ الْأَقْيَانِ مِنْهُ خَلْقًا مُنْقَلَبًا يَرْجِعُ إِلَى اللَّهِ لِيُنْزِلَ عَلَيْهِ أَثْقَالًا وَيُؤْتِي السَّحَابَ نُفُوسًا أَنْ يُخْرِجَ مِنْهَا ظَهْرًا ذَوَاتًا مِنْ رِجَالِكُمْ فَتَبْتَغُونَ حَرْثًا وَبَاقًا حَتَّى تَخْضَعُوا لِللِّغْزِ أَيَّامَ الْبُرُوجِ

AV

سمع ان هبت الريح على الركن فجاء ريحها فيه بخلافه فصار له ليلته والرياح التي تهب على الركن فجاء ريحها فيه بخلافه فصار له ليلته والرياح التي تهب على الركن فجاء ريحها فيه بخلافه فصار له ليلته

[illegible]

١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١
 ٤٧٢
 ٤٧٣
 ٤٧٤
 ٤٧٥
 ٤٧٦
 ٤٧٧
 ٤٧٨
 ٤٧٩
 ٤٨٠
 ٤٨١
 ٤٨٢
 ٤٨٣
 ٤٨٤
 ٤٨٥
 ٤٨٦
 ٤٨٧
 ٤٨٨
 ٤٨٩
 ٤٩٠
 ٤٩١

عن أبي الجهم بن العروبة
الكلبي

[illegible][illegible]

مَا يَكْتَرِفِيهِ مِّنْ

[illegible]

لأن القصة كما خرجت للوحيه اراده كمن قول في قيسه فهو من جرك العسله المصلحه بقى المانه وصعد القوه المملكه لم يلبه الاعضاء اوزال الفقر ومن الصغار القوه والوزن والارض
لوقمها الدعاء والقوت من هذه العله ومن الورد ان يسلط المرقف وغير الموضح المالى لظلال الياض فان كان لظلال غده المتوون وقوى في دخول قوت من قوت والارض فهو الموصيه فان
يجعل الارض من قوت من قوت المرقف لظلال الياض فان كان لظلال غده المتوون وقوى في دخول قوت من قوت والارض فهو الموصيه فان

الْبَيْتُ بِزِ الْغَامِرِ

اردو

[illegible]

يعلم ان بعض من الماشي لا يفتاح يده عن اوراق السبق الممشتب ويأخذ من هذا الدواول وصفته تحت الصنوبر ووزر القناول وشاورز الارض من كل واحد
بشال اقلي من الارض فيصقب وطل من ماء اليان فيقود الي ان يفسد الي ان يفسد في الاخوة فيؤخذ منه مله درهم فيمنع ويشتغل في جمع ما ذكر حتى يول الماء والجملة

يتبعون بالبطح والظفر والقاصيص (م) فها من كل واحد حدهم وردهم وادخل كل واحد منهم خطا شرف الشفيع او عين من ما يارد ويستعمل ما حذو المورور طرا
 يطحن في الماء الفاتو ويغلى الماء بورق الشفيع الوطن او النابتة تحت النبتة الحظيرة الحمازي ورق عطلدقو الشفيع وحسن فخر وهو من ردهته وان كان عن رده
 يجلس ما يغلي فيه باووع الحمالا من ردهم ووهن الشفيع او هذه الصفات ويطبق ما يغلي فيه من راس الكس والاشفيق والاروايح والشفيع كثره فان
 لم يحب فليس عمل القاطير عمل القدم ذكره فانه صايع كثر خبثا من البول لان غلظ خصاله ودم فانه يوجد فيه الخند الطور والبشيرة اليه فانه يكون من رقوق وهو خبث كثره

من بين الناس من يستعمل هذا الدواء وصفته بلوط حمراء دهن كندر زرد كروجه حبة الجلبان ثلثة دهر روف وبوجدن ثلثة دهر اوجدهر ثلث الفلاح والجلبة وسيفر
 بزل والافراش هذا الدواء وصفته شحم دهن حبة الجلبان ثلثة دهر روف وبوجدن ثلثة دهر اوجدهر ثلث الفلاح والجلبة وسيفر
 اذ الفرس تولى فيها خاقان اول الفرس ثلثة دهر روف وبوجدن ثلثة دهر اوجدهر ثلث الفلاح والجلبة وسيفر

[illegible][illegible]

سطل الحبل والاسفنداج والمشيخ او صندبا الكندر والكون ودهقو الماطي ودهن السمك المدقوق والمقصون ودهقو المحرق والزيت الحار الشامي المنزوع والجم الدقوق بالمالا
المسحوق في الماء ودهقو السمك الماعق وصندبه ويشد بجم او صندبا د الزبيب ويزر كل ثلثان يطبخان بسمك البط والماعق وصندبه فانه افع اثرا الله

[illegible]

الحاج ذبيح والإمام

مَایکَ شَرْمِیَہ مَیں

[illegible][illegible]

يقول في قوله عز وجل فان كان من اللدم فبذلك يحدوه للزحف وان كان القالب على الشيطان الرطوبه واليسلم فيقال يستبرئ من القالب مع الاذنيه
التي تحمل باوحيته فيما يولد في الحائط فيستفرغها باضافه ان يستفرغها ويذهب الى اغديتها وتتركها في ارجائها وانتهى للمضائق المجاني منه وجوده

طبع في المطبع المشهور في القاهرة في سنة ١٢٨٥ هـ الموافق ١٨٦٩ م
 ولا يكون طبع في المطبع المشهور في القاهرة في سنة ١٢٨٥ هـ الموافق ١٨٦٩ م

[illegible][illegible]

١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

[illegible][illegible][illegible]

الفرطان والرجاء له ولكن سعى اليه على اذنه سبعة من الزنادقة ونقضوا بجمعه وعجلوا بعض العساكر الى الاماكن قرب النين بعد عيشته الرجوع الى القصور والحقن الطويل ومن العساكر التي لم يبق من زراديقهم اذ انزل المشركون وما نقله الحماة فلم ينقضوا الا من بقيت فيهم فبقوا له لحيه الفتيق وطين لحيه لا ينفذ في الرضا عن قنا لسان الحول وعند منكر الا قليلا بقية دهمه والفتنة فلهن منهن في حفر ومروا في تلك العاكن رحبان ومعهن مصاف لحيه الاذنه وعجلوا سمر وعفوان مع قنا حاربه وسبح الاذنه في اذن الفتيق في ذلك الصوره ونبتت على وجه من الاعراب من الحاربه وما تولد السوء له لفتنة الحاربه في حفر العاكن والرجوع الى الحاربه والفتنة والافتقار ونقض من العاكنه الفتيق القيت والاحاص الحاربه والعود والجمع من ذلك واذ انزل النمل الى الجحش في قنود الحاربه اذ اعجب من ذلك وروى له من قنوده والحقن في

يلقى ان لا يرى في ايشيا العظيمة الملية فان يحوز معه شيئا لا يحرم فيها ولا يسلط الامم فان كان في الجحش في الموضع لم يجد في ايشيا التي خرج اليه الامم كالماء الجلي فيه الترس والفتنة

[illegible]

يقول تعالى لهم يا بلطعون فيهم البجاج اذ مع بنيان القوم من قبيح او هو النسوة اذ قلن انهن النسيه ويطعن بالمرء ويعد على امره المعتاد كل يوم الخوا والملا عن ذلك لا يشيخ بفتح

[illegible][illegible][illegible]

يبيع انما في الاشياء الطيبة الرابعة وان خرج اليه يوقل ان يعود الى الناس الاخرين لم يعد لهم الاشياء الطيبة الرابعة فانه قيل اليها ويجوز ان الاشياء الطيبة ويعدونها فيهم ويعدونها

[illegible]

فانظر الى

ما کثرت فیہ من

17

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located in the upper right corner of the page.

السيرة العام

1-2

ثم ما سجد له وقد تغير اللون لا من شدة قطره من على انما ان شدة انقباض المقطره ومصارفها العنقه فهو ذكر وان لم تستدر وعصبت في قوله ولما سجد له انقباضا فانه يكون
اليد على كذا خط تحت خط انقباض اليد واما ارض العين في لياق الجراح وتزده ذلك قبل وان قبل في الاعضاء والوقت واليوم والمكان وبارك صلت او وجوده اللهم في
ان عمره في الدنيا ان الشيطان المين وان من جرحها وكل محل قولها ان شدة انقباض اجدها فان كان الضابط اليه ان شدة انقباض الذكر وان ضم اليه اليد ان شدة انقباض الاثر في الدعاء في الحكم

ما كان منه بدو الاشتاق فان لم ينفع اذا لم ينطق له اخذ اليه من شهوره زباد عتة شهوره الى اخذ الكثرة مع مطبوخة ولا يكون
عن الاضاعة مضمرة الا قد يدخل نحو منها افراط الشفقة وخير الامور او سطها ومن ذلك الله اذا اتفق واميل الشهوة
الجمية ودوا الشفة النفس منه وكان الدوا الذي يفسد نفس لم يكن منه من شانه ان يكون النفع في ذلك المرض من الدوا الذي
يشتمية فانه ينبغي ان يراوى بالدوا الذي يشتمية فانه يكون النفع له فلو اضرب من الشاوية والملك اليمه لما مات شهوته نحو
هذا ولو اضرب من الشاوية والمنافرة لما كره ذلك وعاقبة ومن ذلك الله اذا اخرج الى يستخرج خلط من الاخطا
فيمر لا ينزل عليه اخذ الادوية الكريمة كالماء فان اراد استخرج الصفراء او استخرج بشارب الموراد المملح والشح
او بالجمود في الدوا او في الخيش او في سطر الاحاض ان اراد استخرج خلط غليظ ليسهل التزبد الجديث
والفارغون في اخذ الاشياء المذكورة على يقتضيه الامر ويجيب الحاجة اليه وان اراد استخرج الدم فليس له الا الفصد ولا
ممكن فيه وفيما لا بد من علاج الجديث الا ان يفرق بين قوت الآلات وتغييرها وتغييرها وتغييرها وتغييرها بالمرض والمرض
القبيل التي وتكيد قبل الفصد في اشياء بالما الحارة فانه يكون اقل لما ينبغي ان يترك في من العلاجات المذكورة
الامراض ليدواي من خل منها يجيب ما يقتضيه قبل الوقوع فيه فذلك اذا عرض للكتل والاشياء والمطبوخة وكثرة
النوم والشاوية وتقل الاكل وكذا الجوارح وتقل الشهوة والطعام وحلاوة اللحم خلاصة غير خالصة بل مشوبة
بذرة او بوزوجة او جوضة او بواي في المنام الاشياء الخمر وكان عليه جملة قبل ذلك على الامتلاء من اللحم وينبغي في
البدن واندر بامراض موقية كالحامات المطلقة والجديث الحصى واليطاؤون والمائش والخوانوق ونفت الدم والرعان المبر
وسراو اللحم ولذغ ثم المعدة وجرحته وغيبان وكرب وعطش ونسب في اللينان وكان يكون اجترار صغار قفا وراي في المنام الصواعق
والجروح الاشياء الصفرة ذلك على غلبه الصفراء او اندر بامراض صفراء كاليوسام والبرسام وجرى الغيب وذات الجنب الحادة
من الصفرة والبرقان والتملة وما شاكل ذلك وان عرض كودة للورق جوضة اللحم وقلة النوم وكثرة الفكر وحب النفس
وعطش الوجه وقبض على فم الجدة ورقب البول والاحلام الهائلة المفرغة والاشياء السوداء والمظلمة والبيضة المنظرة ذلك
على غلبه الخلل للشهوات او في واندر بامراض صفراء كاليوسام والبرسام واليوسام وخفاف العقل والنوم
الصلب والسرطان والورق والوجع الطحال ما شاكل ذلك فان عرض للكتل وبطلان الدم والبلادة وشيلان اللباب وكثرة
البرق وكثرة النوم وتقل الاكل وتقل الشهوة والطعام وقلة اللحم وبياض اللون وراي في المنام الامار والافواج والامطار
او عرض له الطيور في ذلك على غلبه البلاء واندر بامراض صفراء كاليوسام والبرسام واليوسام وخفاف العقل والنوم
اشبه ذلك فان عرض عنق منبر او بول منبر او راي في المنام كانه في موضع منبر على عتونه خلط في البدن والاعراض عن تعب
ينبغي كثره اللحم لا يقوى ينذر بمرض كثره اللحم لا يقوى ينذر بمرض كثره اللحم لا يقوى ينذر بمرض كثره اللحم لا يقوى ينذر بمرض

الوجه مع كودة من الجذام الصبر والدم ينذر بالبرص خاصة في الكون خيل الشعر والبق والذباب في العين اذا لم يكن
شبهه النجس ينذر بمرض في العين الجذام البثور بالشرج الجذام البثور وخدره ينذر بالجلد الجذام الجذام
ينذر بالقوة الكابوس اذا عرض كثره اللحم لا يقوى ينذر بمرض كثره اللحم لا يقوى ينذر بمرض كثره اللحم لا يقوى ينذر بمرض
الصبر ينذر بالبرص واليوسام اللحم والفكر وحب النفس ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض
نفاة البدن وضيق الصدر ينذر بالشلل ثقل الجانب الايمن وبياض اللحم ان ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض
الينقل ينذر بالبرص في دوا المعص والوجع في فواي اليسر ينذر بالبرص في دوا المعص والوجع في فواي اليسر ينذر بالبرص في دوا المعص
واليسر في دوا المعص ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض
القول في القول ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض
جودة القول ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض
كف موضع في البدن بعد البرص من مرض جاد ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض
للأطفال ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض
ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض
عظم النقا لصاحب نكت المدة في ذات الجنب اذا راعى ان يقوى بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض
مرارة اندر بالشلل استطلاق البطن لدم الجامل ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض
الندي ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض
الحامل ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض
كبر او كونه عند الجنب ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض
في الكبد لقوم القمار ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض ينذر بمرض
دم او خات الجنب انذات الوية الحرارة والبرودة الحارة عن الطبيعة والغرق اذا عرض شي من ذلك العضو اندر بمرض ذلك
العضو وجملة الامراض التي تغير حال من احوال البدن الطبيعية عن عادته المألوفة وحالته المعتادة اندر بمرض ذلك
عرض في البدن جال حادة عن المجري الطبيعية كالوجع وما اشبهه اندر بمرض ولعل قايلا يقول انه ينبغي ان يقتصر الطبيب
على قدر اقتصر عليه بعض اطباء زماننا من الشيعي والبرور والبيكهي والتمر الهندي يقتصر على ذلك لان يكون هناك
سيرة مفرطة من اطباء فاهم يكون لهم الهندية ولا يغفرون شي من اقسام الحيات بل اذا التاخر عن هذه مبرورة ما الحصر وما
لأرب هذا التدبر فاعرفه تشافرا اكونا حتى لقم بهذا التدبر بعينه برون ايضا حفظ الصحة واداءهم على الاستعداد

الاستفراغ لغير حاجة اليه وتركهم الادوية الموصوفة لكل مرض من الامراض وما يحفظه حجب الابدان وجوههم
استعمال دوا حار او بارد في موضع من وضع الاضداد على ما من شأنه ان يحمي وقلة مراعاة حفظ القوة
التي هي المال على ما تقدم وبان واضربهم عن الرجوع الى اقبال الاطباء المتقدمين والحق اننا لنعلم ما قد صحت
بحريته وتحقق منفعته في كل واحد من الامراض واعتذرهم عن قولنا باسره بان الامور قد تغيرت وان
المداد والوق في كتب الاطباء القديمة لم تكن ورقت **هـ** والجواب لهذا القائل ان من قصر على ما ذكر
الاطباء قد صده عن العلم الاجلاد الى الدعة والاضغاث الى خفيض لراحة والايستجابة لاداعي الهوى ومن كان
لهوى لبعده والعجز واجته عافاه عن السائمة وايستلمه الى الهلكة **هـ** وقد قيل العجز وسوء بالهم **هـ** والجزم
مطلبة النج **هـ** وقد قال **هـ** بقرطاس القم قصير والصناعة طويلة والوقت ضيق فاقصر عمر الانسان ليقار
علم جميع هذا الانسان وعلى مذهب من خفة القائل من الاطباء يمكن تعلم الطب في ساعة من الزمان **هـ** ولقد رد
القائسون من الاطباء قول الخليلي ان الطب يمكن تعلمه في ستة اشهر **هـ** وما خولهم من استعمال الادوية الحارة
في الامراض الباردة فلم يقدروا تحقيق منافعها وطمعوا في الاقتصار على الادوية الباردة اقل خطرا وايسر ضرا
وليس الامر طولا اذ كان استعمال الدوا الباردة شديدا للضرر في غير موضوعة كاستعمال الدوا الحارة في غير
موضوعة **هـ** ولو قال قائل ان الدوا الباردة يجوز ان يستعمل في غير موضوعة ولا يكون ضررها كضرر استعمال الدوا
الحارة في غير موضوعة كان هذا حكما مئة غير صحيح واقصار امته على مجرد دعواه وشاوية وليس في العقل منها
فرق فها ذكر **هـ** واذا فهم على الاستفراغ والاسراف منه لغير ضرورة اليه وقلة مراعاة حفظ القوة اشتد خطرا
ولعظم ضررا لو قد قدم ذكر شروط الاستفراغ والامراض التي ينبغي ان يستفراغ فيها وان القوة هي الاصل والمداد
فرع وحفظ الاصل اولى من الفرع **هـ** والذي ينبغي ان يعتمد عليه في مداواة كل مرض من الامراض هو ما ذكره الاطباء وينتبه
الحكماء بعد مراعاة الاشياء التي تقدم ذكرها من المزاج واليأس في حال الهوى وغير ذلك وان بعدت بعد لا يجنب
الحكماء الاطباء وهذا ذكر دوا واولئك شرطوا ولواهم فهو اعز ما ذلك لما اعتذر دواها او رده فان قول
العلماء عدل والاختيارية فضل والدلالة به نجاة ولكن لا يوليه ظهور ويظنون ويجب اعتبار ما ذكرناه من اقلهم بعد معرفة
عيوبها قبل الانصاف فيستبان الصواب ويحيز النظر بذكر العلم وكيف يكون ما يزيل الامراض فيحفظ الصحة والصحة اما
يحفظ بيبها والمرض انما يزال بالبصدة وكيف يكون البصدة والمثل واحدا وكيف يكون ما يزيل المرض الجار يزيل المرض البارد
وما صدان لا يوجد احدهما الا يفقد الآخر **هـ** واما تركهم البغض في اجابات في جميع الناس على خلاف احوالهم وقواهم
وجاه فبعد من الصواب **هـ** اذ كان ذلك مبناه الصحيح على ما اطلقوا بل هو على اذلة المصدقون وهو ان الحيات ما

ينبغي ان يقدرا صاحبها بعد النوبة وفي بعضهم في وقت النوبة عند شدة ضعف القوة واخوف من سقوطها عند اشتداد النوبة
وفي بعض اجابات لا ينبغي ان يعطى فيها البغض حتى انه ينبغي ان يعطى في بعض الاوقات الشخير ويقتصر على ما هو الطيف بمدة وقد
يقترون في التدبير الصحيح بين ما للشخير المرفوع والشخير لا يضر كل واحد منهما عند صلاح الآخر **هـ** والاطباء المحققون
لكل مرض تدبير خاصة فاذا المرض شرج لا ينقصا لطيف المادة والقوة قوية تدبره بالطف التدبير والصد والطف
التدبير ان يرفع من كل مشروب وما كثر **هـ** ويعود في اللطافة ان يعطى خللا وما اشبهه في اللطافة واعطى منه ان يعطى الشخير
الرفيع ويعده ما للشخير اللين ويعده ما للشخير الجبر ويعده المرويات ويعده الفوايح والطياف والدراريج واعطى من هذا
الدجاج ويعده لطيف الضمان المعجز من جواهرها كما هو فعل هذه المشايخ يجعلون التدبير للامراض **هـ** واما قولهم قد تغيرت
الامور فلا يحلوا ان يقولوا ان الامور قد تغيرت او بعضها **هـ** فان غلب الاول كانت قيمة العقل تزدقوله اذ
كانت الامور قد لا يحلوا ان يكون معتدلة او غير معتدلة اما مفردة او مركبة والمفردة اما حارة او باردة او رطبة او يابسة والمركبة
اما حارة رطبة او باردة رطبة او حارة يابسة او باردة يابسة فيحصل تدبير قولهم ان الامور قد تغيرت انه قد جرت مناج عاشر غير
ما ذكر في هذه القسم العقلية التي يمكن زيادة قيم عاشر فيها ويقال لهم اشبهوا باليهان كان وهذا مذهب ان يكونوا طاهر
التي تلان **هـ** وان قالوا باليهان وهو ان الامور قد تغيرت فبعضها نوا قد اساءوا في العبارة واخطوا في المعنى لكون ظنوه عند العلم
اما في العبارة فقولهم انا لا نثبت على ما ذكر لتغير الامور بوجه ان الامور قد تغيرت فبعضها نوا قد اساءوا في العبارة واخطوا في المعنى لكون ظنوه عند العلم
خطا في المعنى الذي اعتدروا به فلاجل انه ما حدث ولا يحدث عوض بعض الامور مناج غير ما هو خارج عن الامور
الشخير المذكورة فلم يسموا لالههم بل اعتمدوا ان المزاج الحار قد غلب في هذا الزمان على هذا البلد ان غلبت وان كانت
غيرهم لا يفيد معلوم ان هذا لا يوجب ترك استعمال ما ذكره الاطباء ولا ترك المداد او البارد انما الجار للضرر البارد في البلد والميسر
والهوى الذي يوجب واي يعلق بها وكيف يكون هذا عند العلم اذا غلب المزاج الحار على بعض البلدان في بعض الزمان لانه
ينبغي ان لا يترك الجار في مداواة المرض البارد وان قل جدا نادرا فلا اطباء ذكروا الدلالة على كل مزاج وعلى كل مرض وكل الجار
او البارد فينبغي اذا تحقق المرض وسببه ووعيت شروطه المذكورة في كيفية ومقادير ان يستعمل الدوا ويجب ذلك ان
كان جار مفيدا في البارد وان كان باردا فجار على انه ان كان قد غلب المزاج الحار على البلد فينبغي ان يستعمل الادوية
الحارة في غير من البلاد الباردة وان كان غالبا في بلد في زمان فقد غلب فيه البارد في زمان اخر وجب ان يخالفوا بين
التدبير في الشتاء والصيف اذ كان الشتاء لا يمكن ان يقال فيه انه يجرارة للصيف فان قالوا بل في البلاد الحارة وفي كل المنطقة
ولا يختلف الشتاء والصيف ولا مان ولا اصفهان كان فذلك محذور المشاهدة وعنادا للعلوم ضروره ولا كان الانسان
قد فعل في مزاجه الزمان لم يمان ان يورث في شتاء النبات والحيوان فيقلب طبعه في ارض منه الى الجار فان لم يكون للبقلة

كأنه

دل که بستم روی من آب
 اما با تو بهر صفت داری

دل ز لعل کورموش کو پیر و دو چشم
 و چرخهای کورموش پیر و دو چشم
 خواهم کرد که پیر و دو چشم
 اطریق من

احمر رود صبر بر سر
 مرده دانه و قلم
 چه کفش چه از آن
 چه از آن

بدو نازد چشم و سعد و دل
 و دندان و دندان

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a textured appearance with visible fibers and some minor discoloration or foxing. The right edge of the page shows the binding structure, including a vertical strip of darker material and a visible thread or cord. There are some small dark spots and fibers scattered across the surface.